

آدم

از کتابخانه کتب خطی شماره ۳۵

خط

تقدیر

صفحه

الجموعین الاشعار الموسومة بالجواهر الزواهر

لا یریب الاریب والاسف

الا وایح بالتعظیم والتعجیل العلام

الریب شهرن الاصل

المکن وفقه الله لمرضاة وقد نشر

بطبعه وانتشار نسخة مستثالا لامر المطاع

الا کرم والمفخر المعظم سنده الا شراف والا برارو

ة الا عاظم والا خیار عالیجاه رشیع جایگاه اقامه علی خان

نخل جناب مستطاب عظمت دارم قرب انما خان آقای

کاجی احمد خان سرتیب طول الله عمره وادام الله

ایام غزته وانا العبد الفقیر الی الله الغنی الوفی

الملی اقل انباء العلماء الحاج شیخ علی

المحلائی الحائری فی عشرين الثاني من شهر ربیع الثانی

فی معمره ویمینی عام تسع وثمان مائة بعد الا

من الهجرة النبویة المصطفویة علیه وعلى اولاده

الفی سلام و تحية

7



هَذَا
 هُوَ الْكِتَابُ الْمُسَمَّى بِالْجَوَاهِرِ
 الزَّوَاهِرِ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



۱۳۹۸۲

AZAD

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در تهنیت عید غدیر و مناسبات ائمه الهی علیهم السلام

رموز آموز و جان فروز که تبت سوز و وحشت را
 وجود شرع را جوشن جنود عقل را آنچه
 از و باغ سخن بیان زد و مغرور دپو
 زمره شایع بطایم عقیق الگین چو در دنیا
 کلیم از نیل ازورسته میجا کارازو
 چو اشک عاشقان صافی ز روی کلین
 ملک از عشق وزنده ملک از مهر او
 نبوشد کوری رودری همیند شهر جا
 شدی اشعبه از حاتم بنو اسیر ویدی
 بعالم کی شدی منتقون بخان طره لیا
 بنجاک کجاست شستم برون بر شدم

سحر از ساقی لای خوردم بنرم لا
 چو روح قدسیان و شن چو فکر بخوان کشن
 دوی تن شفای جان نظام این قوام آن
 سهیل آسارون خم سباز چون شایم
 کلید هر بسته علاج هر دل خسته
 خرد و کامل و کافی درون ریش اشانی
 ز تابش مهر خشنده ز آبش نه درخشن
 اگر عکس تن زان می بحسم مرده کردنی
 کند کرکین برارستم نماید اهرمن راجم
 اگر زان جو هر کلون بخوردی قطره مجنون
 از آن می بسکه من مستم غنا خارج شد از دهم

بجز
 عاقل
 بیان
 غم و شادابی

شب و دوشین که عهد خور سر آمد کرد بر خنجر
 نداشتند کاندان ناوشی تشابه حاضر و باد
 شامی پیکران حاضر خنجر طالعان ناظر
 ذراع چهره و دهر آن لطیف و ذراع و سر ط
 چو زخم بخت بر تشبیه طبع پرورش شد
 که من هر که ازین خور که شوم بیرون شام
 سپهر وزیر و بالایش بریر حکم و بالایش
 پیچانید بعد ازین زامروخی او گردن
 همه گفتند مولای نفس ما تو اولائی
 ز مغرب تا دو پاس از شب بیعت تا کوکب
 بر آن بزم بهشت آیین همه بودند و خنجر
 ز برج ماه تا اهی هر کویافت آکا اهی
 چو دلبسته که شد که به بجای خورشید
 بظلمت خنجره کویان باطن کین مه جوایان
 قدر اس از حد خنجر شد و چون عهد در بر شد
 غرض مه شد و این طارم حکم خورشید
 شهنشاه ملک دربان خداوند ملک یون
 دلیل راه الیا سبن جمال معنی طس
 خرم مولد کف مدفن ولی قادر ذوالمن

خلیفه نیرا صغر درین خم غدیر است
 کند هر ذره شادی که خورمه را سپار و جا
 همه در باطن ظاهر زبان و آفرین گویند
 ساک و نثره و نیزان سهیل و شعری و عذرا
 بر او زکات افق خورشید بختش ماه و کرد و طلا
 بود و بر جانشان هفت بود و بر هر سری سزار
 منم هر کس که مولایش قمر او را بود مولی
 خلاف رای او گردن بود و رسوائی فردا
 مطاعت آنچه فرمانی توئی مولی توئی او
 کجی حدین که عقرب کجی تحسین و که عوا
 پسند مجرش پروین شادش نثره و شعری
 اهی شد شاد از آتشایی که جویانی شتاب
 ز رشک از راه پیره شد دلش خون شد و زین
 کجی سوی دلب پویان کجی باراس درنجوی
 زحل درگاه ماتم شد بلبلان هر دون یار
 چنان کاند خنجر خنجر علی علی علی
 خدیو کشورایان ولی و الی و الی
 بیاض غره یس طراز طره طس
 صفای آدمی امین استماید سید سینه

امام شافعی محشر حرام قاطع داور -
 چراغ دوده غالب علی بن ابیطالب
 خلیف حضرت و عید امیر مکه و طایفه
 جهان را بانی و باعث نبی را ناب و اشرار
 نه افراک و چاباوی پرده بیاب او
 علی حجه جنة قسم الثا و النجست
 سیلان خادم پیش سلند چاکر شمشیر
 سپهر ماه و مهر و صفای نور و سپهر
 ز غمش لوح طوماری ز غمش قاف اناری
 نجوم از جیل او فوجی فلک بابا ج او او
 فضیلت نه ورق حقی ز کاشش شهت طری
 حجره یک خم ز خاشش ثواب شرفه باش
 ز رویش مهر و منه تالی بهشت از حضرتش تا
 و من در وی هر فردی سپهر لشکرش کرد
 شه انجم غلام او ز جل هند وی بام او
 رفیقش رنج جوین ز رخس طغی طاعون
 محیط از غمش رودی سپهر از غمش دودی
 ز جا او جلال دین ز غلبه و کمال دین
 بدر و غیر و خندق نبود از غمش او او
 روان تارخ و آرزو توان آفرین و حوا -
 ز یک آفرینش از قالب بر جان و صد زعدا
 ولید بقیه و شنبه ز غمش شد معق را جا
 ز یکیشش تن حارث و نو یکیشش چون جوا
 در او صاف جابا و کهن شجره شنبه شوا
 امام الانس و النجته و حسی المصطفی احقا
 سیجانه غمش کلیمش کتیرین مولی
 نمایان شد ز مهر او جهان و جمله مافیهما
 ز غمش و حسی کفاری ز جودش قطره دیا
 ز بحر غمش موجی محیط لجه خضر را
 بهمان خانه اش طری و درختان کاسه بیضا
 سلاطین بنده نامش لوک از مهر او شیدا
 ز نوک ناوش آبی سر سبزش عقی
 ز خدایش قدر فردی بد رکابش قضاوی
 شیا طین از سهام او طریقه قبیله
 ز قصهش غرقه گر و دین ز بازش شرفه شیدا
 ز عطف دامن بودی سپهر غمشش
 ز روی او جمال دین ز زایش رفیق دین
 کجا دین یافتی روغن شعلت کی شد غی

در یازدهم صف صفین بین از خون این کین
که چون او ترک جان گفته بجای مصطفی خفته
ز تیغ و نیزه و پیکان خروار همتا نه آن چندان
آه در احوال و حالی جل زان جمله ایست
چنان با ذات حق و اصل که شک رودی حاصل
نونا دی تیا و دیم بدی فی الناس او بهم
شهرای آنکه دانای بحال خلق بیست
صراط المستقیم تو خود آن اصل قدیمی تو
فلک زک و فخر تاجت ملک خیلی تو اوجت
شبه ملک یقینی تو امیر المومنینی تو
ولایت از تو و دانش خلافت از تو و خواست
ملک محو صفات تو خدیو مداح ذات تو
شهاب از شعله تیرت غزال جرح نخیست
قمر کائنات تو ملک زیبا و شاق تو
تو فی جبریل را بهر تو فی میکال را بهر تو
در اوصاف جمال تو بهر لعل کمال تو
کسی که لفظ او داور فرات نیست چو داور
کرم از تو تنها از من دو اند تو داء از من
اگر لطف تو شامل شوم از یک نظر کامل

بیش شد چنان بر کنس گناه خشر بود و همرا
بباغ و بهر شکفته کلی هرگز چسب بر چنا
خبر جنک آمدش بر جان که نتوان گشت
بصفین پیش از سالی ملازم بود و در اینجا
نبودی اگر قدم حاصل خدایش خواندی حاشا
یدالله فوق ایدیم لدی الباء و الضراء
بهر کاری توانای تمامی جز نبی همتا
همان فرع کرمی تو که داری خسر بر آبا
بنی را دوش مهرت فسمان الذی اسری
بنی را جانشینی تو خدا را مظهر لاسما
نبوت از تو از کانش مشید شد ز سر نایا
بر آید ز انقضا تو ز دریا تو لوللا
زمین از بیم شمشیرت قاده لرزه بر اعضا
فلک طاق رونق تو حریمت جنت المای
تو فی فلک الزمر تو فی الماک را لجا
بد اخلاقی تو ندار و معتقد یا را
سخن کو پی پی شیر نایش کی شود احصا
دو حاجت کن روا از من بجان شاه دانی
تشد حروم که آبل ز تو در مقطع و سدا

<p>الاتا چرخ روز و شب زخو زیند و مه عقیق رخ اجاب قیاس هر چو روی مهر ماه انور</p>	<p>زهر تخم و زهر کوب شود و غرا شود نور تن خیمت ز پاتا سطر طام عقیق یعنی</p>
<p>در بیان قحط و غلا ۱۲۸ و مناقب امیر المومنین علیه السلام</p>	
<p>چو از تخت سکن در دوش افتاد اسد را میشد و ش باز خاور بر روی بدر بنه سر نمان شد خسر و گداز و بطن لوت چینی الی لوت گوشتی عالم غصه سر اسر از شرب شد بر من از شور می وحدت شده است و زخو کسی از حال بدشاکلی مستقبل کھی باکی کزین قحط و وزین فاقه باقی صبر نه طاقه بیایم روز و شب بایم قحط کاه و جو صایم ز ملک سهند تا توران ز مرز و دم تا ایران بسا نخل و با تین رطخ خورد و با تین نه آبی در رخ آبی نه در سیاهی کل آب بے نه زنگ اندر رخ مردم نه انکو راندون خم بچشم انسان نمائند نان که آب چشمه حیوان نه اندر نی نوا مانده نه برک نی نوا مانده ابی که این نشید و کونشش سفید از لطف شود و دج کی چون سرفروش هر صد خون</p>	<p>ز دامن زال شب افشانند بر سر نول لالا نمان در با ختر شد و چو شیرین در چید لالا سپهر کج افزیدون مرصع شد ز ستر پایا عیان شد صد هزاران زمین بیا بکون یا بخلوت خای غزلت قناعت کرد چون عفتا که از راضی بدل حال کی با چرخ در شکوی نه هر جا است نه ناه نه خانه ماند و نه کالا سکان بر مرکشان دایم شاد و نه طهر جا شاید از خاک پایان نه سبز رست و صحرا که ز کن بین با چین را چنان خشکیده زین سودا سمن زرد و زین جو ابی خسر ده کس شیدا نه در انبار بکنند م نه در با نایب حرام چنان حیوان شده از زان که زرد خاک کلا بچیزی فی نوا مانده جواب از اهل استغنا غم یعقوب لیسف بودار بود و دوتا غذای کس مجوز خون چرخ شاه در بیجا</p>

شهنشاه قضا حاجب خداوند قدر ناب
 امام اول اعظم و صفا و جلال عالم
 سبیلش خادم مطیع بلاش خنجر مسلح
 خلک خانی ز احسانش دو قوس هر دو نانش
 حریم کعبه اش مولد سپهر حقیقتش معبد
 خلیل الله پرستارش خضر سجاده بردارش
 قمر فعل سمند او قضا صید کند او
 جهان را عوض او هر چه او شد فعل او مصد
 نه یزدان لیک چون دان بودش بر زمین
 خود را فیض او عاقل خضر با علم او با قل
 ز جودش بحر کجی دل ز قدرش کوه یخ دل
 قضا در دست او بقدر قبول از دست چو بسته
 وزیر و از نشی عارش سواران بخت رخا
 نمی ز جود او عمان دمی از قهر او طوفان
 از و آئین انسانی از و دین سلیمانی
 جدا کرد او حق از باطل هدایت کشت از و حال
 شنایش آئین آمد مدحش لاف می آمد
 جز از طاعت بدکارش کی قرص جلالش
 خود در وصف او عاجز شود و تا حشر اگر راجع

سحاب ساکب شیرب شهاب ثاقب بطحا
 علی عالی اعلم ولی و الی و الی
 ز قدرش شعله دوزخ ز مهرش شاخه طوبی
 ستاره ریزه خوانش لغیم جنتش آبی
 چو او در دهر لم یولد او از خلق کن یو
 مسیحا حاجب بارش ز خلیف چاکری موسی
 کند دیو بند او حید طرّه حور
 معانی یافت زو زیور سبکی کشت از و زیار
 ز جودش جان تن نهان ز جودش در و شب پید
 خطابش مفر هر قل کتابش کاسه کسری
 ز چهرش هر چه صقیل ز مهرش خلک پویا
 ذی ک یا تن شگفته منات ولات باغری
 پیاده لیک بسیارش را سب سپهر کربا
 شر از خورش نیران غبار کشتش غبار
 از و فرسیلانی از و آزادی عیسی
 رسالت بش از و کامل شریعت کشت از و غا
 بشانش ال قی آذر امرارش زنده شد سو
 نشد آلوده یکبارش دهان از لذت حلوا
 ز عجزش کی معجز چو رده لشمس فی غوغا

<p>تو باشی ثانی یس تو هستی تالی طه طریقت را توئی بهر شریعت را توئی و اما جهان بانی تو باشی پیغمبری تو باشی و اما توئی زینب سپهر دین توئی آرایش دنیا جهان بنده فرمان زمانت تابع طغما زشرت شره نورانی زشرت روشنی شهری و یا سلب لایق کن درین صورت بهر معنی و یا چون موسی القصه بیاورد بزنی السوی نخواهد از تو روم وری بخوید بر بر دهنها که از فیض مزار تو شود و روشن او دنیا چو کرد از مبع تو عنوان از ان شمشیر شیدا و مانند از دهن لاله کند بلبل بگل شیدا چو ابرای عادی تو گویان چو در دنیا چو در دنیا</p>	<p>ولای قطب چرخ دین قیامت و سحبت خلافت را توئی مصدق حقیقت را توئی منظر بعلم و علم و انسانی پیغمبر را توئی ثانی توئی تابنده مهر دین ز تو زنده چهر دین روان حکمت بر لبان جانان تو جسم و جان فصاحت را توئی بانی کلامت وحی را ثانی نکاهی بر خلافت کن علاجی زود و دلائل کن چو یوسف خلق ازین غصه بکن فارغ بده حصه خدیو با حقیقتاکی بساطا بساطش طی نخواهد چرخوار تو بخوید حسنه و یا ر تو و را در شاعری چندان بودی ربه شایان الا تا بهر هراسا بهشت اندر چمن ناله چو غنچه و سمنه خندان چو در دهن چو در دنیا</p>
<p>ایضا در بیان قحط و غلاء سال مذکور و مناقب صفاء العصور الزمانی و التمدن ممنوع شد بر اهل زمین بر پیشش سما در آسمان ندید کسی که بر درشتا بر جای بر کفای شجره زینش و با پرش زین قحط و جهان مخلو از غلا مردم ز عیش طاق و لای حفت با غرا</p>	<p>از کثرت معاصی و گشتی بر غلا در بوستان نیافت کسی پیره و در کجا هر جای قطعه های مطربا شش رخ از تپه باب رحمت و از انقطاع فیض از فارس تا عتبات و خراسان مصر و شام</p>

وحش و قطیور و دیو و دوا و انس و مار و مور
 عاشق ز نریم صحبت معشوق در گزین
 کس قرص نان ندید مگر قرص آفتاب
 در هیچ خانه دود نه جز دود آه خلق
 نان و خورش بسفیده آزادگان نبود
 قلیلهای سبزه سر اسیر و ارض عابد
 جز ثور و جدی و بره این سبز مرغزار
 باین برای عام کرد هیچ خلق شام
 سر سام و تل سر حبه و سکنه و معال
 از بس گشت شند خلائق ز نیک و بد
 بس منتزعیله که شد طعمه کلاب
 و شیرکان شست چوی قانع از صدایق
 از اهل یک بدینه نه بد زند و یکد وقت
 از عالمان دولت و حکام ملکوت
 آن زار و رنج و بجز رواج خواجه ملکوت
 اینها همه دلیل ظهور شمشیر است
 مهدی منتظر که زین و دود او
 پشت یک ستون فکر که قبله ملکوت
 غیث کرم غیاث احم غوث ملکوت جم

زان و زار و خوار و گر خوار و مبستلا
 مام و پدر و برادر و فرزند خود و رضا
 کس شرفی نیافت بجز شرف فنا
 در هیچ چشمه آب نه جز آب چشمها
 جز گاه و استخوان و کمی خون و که کیا
 جنان تار به هم چون جنت سبها
 از ثور و جدی و بره بودی نشان بجا
 هر درد عام خاصه مرضهای بی دوا
 بر سام و حصیه مطبقة و جدری و وبا
 از مرده کشت خاک کثیف و عفن بجا
 بس بانوی جمیل که جان داد و فلا
 آزادگان بلغمه از بسد کی رضا
 و زخیل صد قبسیله نه بدده نفر بجا
 هم ظلم و کین شدی بر عیای بیسوا
 وین و شکنجه از پی مرسوم پادشا
 که غمیش فتاد و تفتیب با سوا
 قائم بود مانی هفت ارض و نه سما
 قطب هدی ولی خدا آیت بقا
 در یابی عالم شتی ایمان ننگ لا

<p> سالار دین دولت و سردار دوسرا مستنشین شمع بنی ختم اولیا مصباح دین و شمع یقین مشعل هدای هادی هود حامی داود وارمیا کنجینه مکارم و مایه عطا عنوان آفرینش و منشور است در علم و زهد ثانی سلطان لافتی با در الی الظهور و بالمدحنا رایات فتح و نصرت آخر شد بیا فترت کسی گفته چهل قرن شد روا فسوح کشت آیت لا تقربوا الزنا جز بحر جلب منفعت و شهرت و ریا تنخواه فضل فاسد و ابدال و رخصا برجاتا مایا رهوس بنی هوا بر جبهه داغ طاعت و رسینه کینما کرکان میش کسوت و زندان و آشتنا دزد و شرعیت و اعدای صفیا همواره در تباہی آئین مرتضی تاکی لوی کفر و ضلالت بود و بیا </p>	<p> و ارای شرق و غرب و شفق کج بود سلطان دین امام حسین شاه راستین نورمه و ضیاء خورشید زمین اصل وجود و باب شهود و حجاب بود مجموع فضایل و مقلح کشت کسند دیباچه فتوت و دیوان معرفت در اسم و کینه وارث شاهنشاه رسل یا صاحب الزمان من النبی الامان از غیبت گذشت ز دوران هزار سال غیبت کسی ندید بجا لم هزار سال مغلوب شد شریعت و معزول دین نام و نشان نماند زج و زکوة خمس بازار علم کاسد و تاد و رزوال جمعی سفید جامه کروی سیاه دل در صورت فرشته و در عینی اهرن ماران مور زور و شیاطین این زو خار و طریقت و دام فریب خلق پیوسته در حسرتی دین محمدی ناچند چهره دین و هدایت بود و کون </p>
--	---

تا کی بزیر حکم نصاری بود جهان
هر آیت و دلیل و علامت که در جنب
لیسر پدید و روشن و موجود و آشکار
گرچه دهد غیب تو فیض حضور لیک
از روم تا مکه من پی دین چشتن کنی
قیصر کشی ز قصر جلالت ز یک نینیب
با دعوت محمدی و سطوت علی
خاک و جو و خصم بیا دفن دهد
که بکنی رسد و منی را کنی منسج
کوته کنی ز دامن دین دست درو چند
در انتظار دولت ای شاه معتقد
از درک فیض قرب حضور و لقای خوش
انکار در خروج تو کفر است بی سخن
یا رب بحق جمله خاصان در است
استناد و هفت بعد هزار و دویست بود

تا چند شمع دولت اعدا و در دنیا
بهر ظهور شخص تو و از روز مصطفی
جمله عیان و واضح و مشهود و بر ملا
شد وقت آنکه شام کنی صبح شقیبا
وزیران و تاپروس کنی جمله پارس
خاقان بخی قلاوه طاعت ز یک بند
با غیرت حسینی و بانسره نجفین
تنیغ پر آب و آتش تو در صف و غا
بخشی ز مزم آب و صفار ادبی صفا
کز تنگ شان بخل شده عمامه و دروا
عمر بیت در تنی و عهد بیت در رجا
مخصوص و کامیاب کن او را درین سیرا
آنکه چه بهره می برد از طلعت ذکا
از رقی الشهادة و اغفر لی الخطا
تا پنج نیز در غنیمت آمد برای کنوا

فی مناقب امیرالمومنین علیه السلام

از دو برج چغیری آدم من افغان و زروب
کلکو نه صدق و صفا شد ریش انگشت جفا
مغ و فافت از میان و فافت کبیرت ایشان

وز کیده و شتری آسم بکیوان و زروب
ولها مجر و از وفا غافل زیزدان و زروب
غفا صفت نامی ز آن مژده بدوران و زروب

ابرار غرق بحر غم انرا با طیب نعم
فی شمع شمع وین بهانی جنس ایاز باها
دوش آن کما رتند خذ الیل موو الشمس
رویش چو مهر خاوری کامل چشمش سحر
بالای سر و کاشمر داده مه تشب مقرر
ظلمت بنواخته فی مشک بر نه بخت
آمد خوان سوی چش ز میوش کوی من
سنبلی کل بکر قرین و رنگ گلان هشته بین
گم و هلال و ماه و خور و اهی به بینی جمع اگر
دندان چون گم بین اب و هلال و منه بین
بشت بس پهلوی من نهاده رخ بروی من
نه چاهه کوئی نه غل نه میل چل و نه خول
دارم چنین پاسخ و راکی بر شکران سر و پا
صد چاهه من ده مرده کفتم نشد عاید صله
آنان که خرم و خرم را خوانند یکان خرم
علم و عمل محروم من هر مستحق محروم بین
چون پاسخ شد مختصر آشفته شد کی فی هر
ازدود و اقبال و کشت چون ابدال و
خاصه علی مرتضی شاه سر بر ارتضا

ضم و ضم
رجا فاع و عمل
لم عروض است

ایثار خوار و دل و شرم فجا رشادان روز و شب
بامری فرق سها و دیده یکسان روز و شب
کز روی مشکین می او کیتی است بستان روز و شب
اعل لبش را منتهی صید چون سیلان روز و شب
هشته بر آن رخشان قمر تلخ نریکان روز و شب
خون جهانی ریخته از تیر مرغان روز و شب
گفتار روی موی من بگر نیان روز و شب
اول و زهر و انکین نعل مشتاقان روز و شب
بر روی خوب من نکرین صنع نیردن روز و شب
رخ مهر کی چرخ برین دارد همه انیان روز و شب
گفتا چسان چون موی من هستی پریشان روز و شب
فی و پی مال و محل تا چند پیرمان روز و شب
بل تا چشمه چشمهها شویم بیابان روز و شب
از بخت خود دارم کله بر حرج دوران روز و شب
دانند من زین ماجرا شکم چو باران روز و شب
حکام دین محکوم بین حق کشته پنهان روز و شب
برگز خود برین بر خوش باش خندان روز و شب
رج نبی و آل و اسیر چه حسان روز و شب
ارزش تقدیرش قصدا هر زن بفرمان روز و شب

ماه زیر شاه زمان هفت سپه قوش کان
 نفس بنی شاه نجف شیر خدا اصل شرف
 تیرش قضا تیغش قدر نجش سپه چرخش سیر
 دارای اسکندر نشان شاهنشاه عرش استان
 موسی استارون برش خضر و سکندر چاکر
 بگرفت تیغش شهر را کم از کندش شه را
 کشف بنی معراج او خیل ملک افواج او
 گل از و تیر فلک هندوی او پیر فلک
 قربان کیش او بیچ او برین از افلاک فصیح
 چپال در فرمان او خاقان چین زبان او
 روح الامین خد شکرش فی فی غلام قنبرش
 خورشید شمع بزم او کیوان غلام زرم او
 بیت اکرم میلاد او عرش برین میعاد او
 زو حل نکات مشکله مریم ز فیضش عالم
 خورخاطر آگاه او مه قبه خورگاه او
 ای لشکر چرخ برین می مرشد روح الامین
 هم رهبری برانیا هم سروری بر او صبا
 جنت ز تو بر خواسته عالم ز تو پیراسته
 هم قائل غنیمت توئی هم فاتح خیر توئی

کیوان زیمیش ز اسکان پوشیده خصایر و زو
 ویش چاکرش فاف جانهای عدوان روزو
 از طلعتش شمس و قمر رخشان تابان روزو
 کاند طغیل خلق آن تقدیر مجنون روزو
 خورشید و مه فرمانبرش مانند سلمان روزو
 درخشان خون نمراد و یافت جریان روزو
 خورشید رخشان تاج او بیزیش زبان روزو
 از بیم او شیر فلک نقشش است بجان روزو
 اسحاق موسی و سح او را ثنا خوان روزو
 چوبک زن یوان او چوید چون قو خان روزو
 سیال و فطرس چاکرش با تو خواجه تاشان روزو
 از نظم و غم خرم او افلاک پویان روزو
 خجسته رکعت زاده او ادم دکان روزو
 یابنا از ورق و صله هم نسیم جان روزو
 نوبت زن درگاه او نفقو خاقان روزو
 سائید رخاکت جبریل غلمان و ضیاء روزو
 هم بهتری بر او لیا قطبی نگهبان روزو
 از تو ست وین را بسته چون وی خیال روزو
 هم شافع و شرف توئی شرع او تو سامان روزو

۴ راون برادر
 موسی و دربان
 نیز گویند

<p>بر حال هر کس آگهی بنابر این بهی تا هر ماه و روز شب هستند در سیر و طلب</p>	<p>کا و رده بخش کوتهی نه است حیران روز و مقرون محبت با طرب خصمت را فغان و زور</p>
<p>فی مناقب الامام المحمّد المجتبی الامام حسن علیه السلام</p>	
<p>ایمه نورشیدر وی تقدسی الهی خطاب ایکمال کعبه جان وادی عشقت منی در طواف کعبه کوی تو من چون محرمان ما شوم نزد یک تر با تو نسوزم بیشتر عمری را با تو نشینم خوانم آن را یک نفس شد خراب آباد غم جای دلم تا اوقناد رومی و موسیت برده اند از جسم و جانم چینه منزلت چشم و دل جانم اشم لیک از نعمت رعد سان زین بعد تا لم از نعمت نوعی که بود ویده بستم تا به نیم روی و عاشق شوم کو هر وصلت ز بحر و دشتابی طالبم تو تو بگردایت کو شوارع شش حق اولین بجا و امان دویم و شده سیم سیدشان خبت صاحب خلق حسن کشم تقیع خفته ارض بقیع اختر بریج رسول و کو هر بریج بتول</p>	<p>ای لبست کو شرفقت طوبی رخت حسن المصاب وی دامت زرقم و خالت خجولت حجاب بیز غم لیک اری لیک برین سد باب سوزد آری هر چه با نارش فروتر اقرب ساعتی کربی تو مانم و انمش روز حساب در پی رفقت نکو گفتند اذ کان الغراب ذکر و فکر و شوق و ذوق خورد و خواب صبر و تاب چشم پیا بست دل در تاب و جان اضطراب سعد از دوری بسا دغدغه از ابرو باب تو ولی کردی زلفقارت مرا بخود خواب کز خنایاتش لیلی گشت مجنون کامیاب دو حه باغ رسالت مقصد غیب و خطا چارم آل و قوام بهفت خط و نه قباب شمع جمیع اولیا مهر سپهر بو تراب صاحب جاه و قبیع حسد و مالک رفا زاده فعل الفحل و متبه اهل ثواب</p>

سعد و اسما و دغدغه
بناهای عاشق و
مشتوق

بستی
بلند درجه

تا غریب و شهو و رونق باز ابرود
 شاد در افضا و شافع دار البقا
 کعبه ارباب هوش و سرور الماس نوش
 قدوه اهل نجات و واقف ماضی آت
 زینت عرش جلیل و جبرئیل سلسیل
 حاجب ایوان قدس صاحب آیات شمع
 خاری از کزاد اخلاقش بهشت جاودان
 مصطفی را در شریعت نفس او قائم مقام
 بزم انش و روضه قدس و شراش سلسیل
 و رکش از شیر بال ملک دار دوش
 تاش پاکش نهان در خاک شد عرش برین
 در میان اهل عصمت و بیعت و در نماز
 کی حسین به فتادیر آمد به نقش گاه دمن
 در وطن کی جبر حسن باشد غریب و قریب
 شرفش بی مشعل و مصباح و ایوان روشن
 بین برج مشتری نحسین و ماه و فرقت
 زین چه پاک آمد نقش مجرب خوش آواز
 چون میان اهل سلسیل مدح او دیدیم غریب
 کی زامداد تو غفوان ادب را زین برین

ز ورق بحر وجود قطب اینت سیاب
 منظر نور خدا تالی ام الکتاب
 مقتدای سبز پوش و پیشوای شیخ و شای
 عالم کل لغات و صاحب فضل الخطاب
 وارث نوح و خلیل و جانشین حد باب
 صاحب یوان امرش حاجب چهرم حجاب
 دزه از پر تو رویش فروغ آفتاب
 مرضی را در خلافت شخص او انبساط
 ساقیش روح الامین و سالتیش ما هتاب
 حرکتش از طره و کیسوی جورابین طناب
 روز و شب کویدی می یالیتی کنت تراب
 کو غریبی چون حسن پیش از حسین دید او مصاب
 کی سپاهش کرد اسباب خیامش را نهاب
 در جوار جد و مادر آنه شئی عجاب
 روضه اش بی خادم و فرشتگان دایه قباب
 با نجوم طاهره کیسره از آن جناب
 کجما نهند جانی جز که در جای خراب
 خدمتش جسم تقرب طبع را کرد مغباب
 وی ز تائید تو دیوان سخن را آب و تائ

<p>در هیچ مجتبی از چه نکوئی چامه گفتم این چامه که هر مصرع زبانش بود طبع از دود تبار بیکه تا کند راست با چنین نظمی ز لطفش دارم امید قبول تا بود در سیرانج سعد و خوش اقرار با دیرش اقراران اختران طاق الزلم</p>	<p>تا و عایت فاسجینا آید از زبان جواب در عرض و صدر و سرش نشو و ای چامه وین از و رنجه زین تشبیه ای صواب آن قبولی که رساند در حضور از این غیاب تا بود در و در گردون خیر و شر و انظار با و خصمت از قیاب امساک و حقیقت غدا</p>
<p>جنت ای طور سینا منظر انوار است مهر شمع مطاع و منبع بحر علوم کوشه دادالسلامت غیرت دارالسلام خاک آدم خیرت از نار کیم آرد نشان منظر انوار پردانی که داری و نقل ششوار لافنی شیر خدایم بدهی را ز دارین عزت شاه بخت بحر شرف نام بود و مصالح از قرب جوار و بلند کرند با مصطفی امین الحرم بدست کده ششواران و وزیران سبهای پند الذی رقت الید الشمس من بعد الغروب فانح غیر که بگشود اوز و مفاوح کرم</p>	<p>منشید شاه ولایت کعبه ال نجات افضل حبله تقاع و اشرف کل جهات چشمه عذیب فرات حبلت عین الحیات باو عیسی فیضیت از مار خضر دار و برات نفس جو رشید و ملا بیت عالم باض و آت تا جدار بل اتی تحیت الوری غوث اطاعت مفر اجاد و آبا افتخار ائمه است روح نوح و آدم از هم خوابی او سبات ورنه جبراییل و میکائیل مقدس سومات رو کعبین پیش پیاده سوده رخ بر خاک است با الذی عملت علیه الرسل کما فی القل است بهر زوارش و معلق علی رعم العدا است</p>

سبأ
استراحت و
آرام

<p> و آنکه کند از جادو شهر بخت چون رود و آنکه طفل گنایت مغلوب کر کور عرب و آنکه کناشی مجنون را ز قید در دست و آن میجا دم ششی کاند ز حضور خاص و علم از هزار و سی صد و هجری یکی کم در صفر جز ولی الله اکبر نیست بعد از مصطفی جانشین مصطفی انجی چنین شاهی بود زین میجا چاکر این فعل دیدی پادری آری آری هر که دارد مقتدای این چنین مقتدای کی زد و مانمنت از بهر و توان </p>	<p> جست زوارش ز سرهای شب جو طغیان آمد از بعد و سولیش دادش از هر غم نجات هم شفا بخشید و هم بهما در عقلش ثبات دیده اعی ضیا بخشود از یک التفات این معاجز شد عیان در محضر جمعی ثقات کین خوارق از جنابش سرزند بعد از حیات کز پس حل قرن از و طاهر شود این معجزات وین عیسی ایشی و کبریتی آئین غلات کی روا باشد پرستد غری و لات و سات فاستمع نجاه یا مولی العطا یا و الهبات </p>
<p> فی مناقب ام الائمة النجاسیده السفاطمة الزهراء علیها السلام طاووس باغ طه خاتون هشت منظر برجین برج عفت بلفیس تخت تقدیس معصومه یکانه صد یقه زمانه خال رخ شریعت پیرایه طریقت ام الائمة زهرا مخدومه صفورا مهر سپهر ایمان بران اهل ایقان کنجینه کمالی دُرِج دُرِ معالے مشاطه به پیشیت در حمله زمانه </p>	<p> ناموس آل یس با نومی هفت کشور خورشید و ج عصمت بضعه رسول داور خاتون هرد و خانه خیر النساء ابر زریب جمال ملت ناموس شش شعاع نور خورشید عالم آرا نااهیند ماه منظر مرآت نوریزدان خاتون روزنه زو جیه علی عالی مام ششیر پوشبر بکری چنین جملیه هرگز نه محبت زیور </p>

مریم کند کینزی در خندش چو فضا
حق ز دوج لعلش بهتر ز خاتم جسم
شب آیتی ز مویش خور لعل ز رویش
عکسی ز قدر غناش خرم نهال طوی
عش از دو گوشوارش بنود فخر بچرخ
کسی دلش ناجی حاشا اگر که باشد
ای مشرق دو خورشید و دو ماهید
تو بهتری ز خواتو برتری ز مریم
مریم نداشت نسبی هرگز چو طمین
در لجه شداید چون معتقد شده غرق
در خاکد ان محنت چند آبروش بر باد
دعبل و شاد دل و جان مدح و ثنائش

عیسی کند غلامی در خندش چو فضا
کردی ز خاک راهش به زانفسر کند
از برق تیغ شویش جبریل سوخت شهر
فیضی ز لعل زیبایش نوشین زلال کوثر
از خادیش جبریل شد بفرشته سرور
در بندگی چو سلمان در راستی چو پوز
وی مجمع دو دریا وی معدن دو کوهر
تو اشرفی ز ساره تو افضلی ز هجر
بابی بسان احمد شوی مثال حمید
تو ز ورق نجاتی زین و رطه اش بر آید
جانش ز غصه بر لب چشمتش ز غم در آید
که بر نبی و جید رک که حسین و اکبر

در بیان شجاعت و شهادت ابوالفضل العباس

در کرب بلا ازستم چرخ بد اختر
بر باد شد از آتش سید او مخالف
چون معرکه شد خالی از اصحاب و انصار
عباس علی ناصر دین حامی اسلام
از شاه گرفت خون جاد آن سرانجام
بگرفت کف نیده و برداشت کف شک

شد خوار چو از صرصر کین گلشن جیدر
در خاک بلا آب روی آن همبهر
شد نوبت جاننازی مندر زنده و برادر
کز نقره وی آب شدی ز هر هزار در
اراستن از اسلحه نشت برانشت
بشتافت سوی شط ویرانجیت نکاح

چون شیر زبان نعره زمان شد سوی میدان
 از صولت او رنگ پرید از رخ گردان
 آن گفت که این میر بود جعفر طیار
 پس حقه یا قوت لب از بهر لضحیت
 تا چند در آزار دل فاطمه کوشید
 آبی که سیاح است بکفار و دود و دیو
 بس جسم سطر که در پدید ز شمشیر
 امروز بدین تیغ در این دشت چنان خون
 من فارس دین دارش سلطان حسینم
 از نعره من دل طپد اندر بر فقور
 بهرام که رزم مرا غاشید بر دار
 از آئینه قلب عدو مرا نکست قوت
 پس خویش ز دار خشم بر آن قوم چو پاچ
 از تابش شمشیر پرازد آتش و آتش
 که تاخت سوی قلب و کهی جانب امین
 از تیر رسید و خست بهم را کوب و مرکوب
 از طعنه اوسینه بطل چو خنجر بال
 از خون یلان عرصه کین ساخت کی بج
 از حمله او کوفی و شامی بهر میست

گفتی که علی بار و کشت سوی خیبر
 و زاریت او هوش رسید از سرشکر
 وین گفت که آن شیر بود حیدر صفدر
 بکشد و همی گفت که ای قوم ستمگر
 تا کی نه زحق خوف نه شرمی پزیر
 بستید بر اولاد علی سانی مگوثر
 بس راس منور که بریدید ز خنجر
 ریزم که زمین سرخ بود از دصف محشر
 عباس خضر مندد و بند و لاد
 و ز حمله من رسته فتنه بر تن قیصر
 خورشید که بزم مرا در غور ساغر
 زمین گفته شد زایل و بکشت فروتر
 گفتی که بظلمات فرو رفت سکندر
 میسوختی از بر زوی آنجای سمندر
 که تاخت سوی ساق و کهی جانب ایبر
 و ز تیغ جی سوخت تن بهتر و گستر
 و ز ضربت او پیکر کردان چو دو پیکر
 و می گفتش تیغ در آن بحر شهادت
 آری شو از باز گزیده کبوتر

بشکافت صفت معرکه بتافت سوی آ
 برداشت گیتی ز آب چون زو یکت بان بزر
 پس آب فرو ریخت که این شرط و نمیت
 از غیرت عباس بود و در کز این آب
 پس راند فرس تند ز دریا سوی ساحل
 افتاد بلباس چو چشم سپهر سعد
 رو باه و تش از معرکه تا چند گریزید
 کبرید سر راه بوی از همه جانب
 جفتید زهر سوسپه از جای چو دریا
 زین واقعه در ششم شد آن حمزه ثانی
 از تیغ بخت و بکاف رسیده تاج
 از کشته و و صد پشته عیان ساخت و گزشت
 ناکه ز کین تاخت یکی ملحد و انداخت
 خم گشت ز شکستن باز و تش قد چرخ
 پس شک بدوش چپ خود برد و براو گشت
 جانش بلب از تشنگی و آب بدوشش
 ناهای ز سر پیل تنان کرده بر خون مغز
 ناکه ز کین که در گری تیغ ستم خست
 بشکست ز بیدستی او شمشیر چو پیل

پر کرد از آن بشکست دلی خواست کند
 یاد آمدش از لعل لب خشک برادر
 عباس خور د آب و حسین تشنه برابر
 خود نوشند و عطشان خلف ساقی کوثر
 مشکش بسروش و بکف تیغ چو آزر
 فریاد بر آورد که ای زمره اشتهر
 هر چند که عباس بود ثانی حیدر
 بانا و ک شمشیر و عمود و فی و خنجر
 بروند بدو حمله یک بار سراسر
 چون شیر ثریان تاخت بر آن فرقه کافر
 وزیر عطا کرد با شدار همی پر
 وز خسته و و صد پشته بیداخت در آن بر
 با تیغ ز کین بازوی میانش ز پیکر
 خون ریخت ز منطومی او دیده اختر
 با قوم بازوی چپ آن ثانی جعفر
 چشمش سوی خیمه و چشمی سوی لشکر
 کاهی ز سر شیر و لان ساخت جدا سر
 از پیکر او ساخت جدا بازوی دیگر
 در ماتم او کرده سیه فاطمه در بر

<p>پس تیغ کفت از پی پیکار بندگان میخواست با طفل رسد آب ولی کو ناکه ز جان قدر از شست قضا جنت بر مردن خود گشت رضا بخت چو بخاک کفار چو بیدستی عباس بدیدند لما شهد الموت دعی السبط و نادعی بشافت شهنشا همیدان و برافراخت از صولت آن شیر خدا جمله رسیدند زان پیش که شاهنشاه دین بر سرش آید وز خون چو تن او رعاس نهان دید دستش چو جدا دیزن گفت که شکست بها دسرش بر سر نه انوی محبت بر خیز که شد وقت علمداری و یاری هرگز نشینی تو حضور من و اکنون شاهان و ابوالفضل و من معتقد تو</p>	<p>وز خون یلان ساخت رخ سر که احمد تغییر و رامی که خدا کرده بر قدر تیری بسوی مشک از آن قوم شکر آبی که بدش شفا طفل برادر بروند بر او حله چو رویه بغض نفر کی رحمت حق کن نظری بر من مضطر شمشیر و برانگیخت زجا باره چو صر رد باه صفت هر طرف آن شکر بی مر پرواز نمود از تن وی روح مضطر بنگند ز غم خویشن از پشت تکاور اکون کرم از غم عباس دلاور گفت ای همه حال مرا بوس و یاور من مکتب دین دشت سراپا همه لشکر تو خفته و من پیش تو شستم چه چاکر خود دانی و افرود جهان و دن داور</p>
<p>آهوی آتشین من بابر کشته تخت ماه بصد ماهی مشغول چون سلمان تا ترک نور عیان شد نه می شب نه نشاند</p>	<p>فی مناقب سید الوصیین امیر المومنین علیه السلام سرو و کل و یا حسین افرود آب و رو اکون چو پور عمران بابر کشته تخت چو خشن نشان نمود اختر بجای زمین</p>

<p>وزتاب التها بشناید از زنبق بختید از ره لطف تا ابر بخت زین گسترده از ریاحین رسدس و تبرق بگذر نظاره بنامین غیرت خور تو خونیز عمر و غنروانای کل منطق سلطان ماه پرچم دارای مهر سنجی و آن صفدری که زیوافت دین سول زانمصدریک نیروان نامش از وشت از بیم ذوالفقارش کردن شده است تا حشر ضرورتی کو ز در و جنگ خندق از خاک در که او شاه و زنده جوسق در پای کوه جودی کی میراند زورق چون تاخت انجم آسان جمع شد مفرق اندر برش سراپا از پیشم بود یلیق عاجز نعت رمخش و هم رشید و معنی خوانده ترا حمد نفس و وصی مطلق تو ما هتاب تابان انجم آئمه الحق کی میشو و مقابل غنقای قاف با حق کاظم ربح کرد و حسان و هم فرز دق</p>	<p>از پرتو فروغش فروخت چهره لاله باکیما کر باغ مشت زری به نرکس باد صبا به بتان بین فرشهای لوان کرد فوق باغ داری و روضه دین ابن عم پیمبر زوج بتول حیدر فرمان ده و عالم شاهنشاه معظم آن سروری که بودی قبل از وجود آدم نام بلند نامش مشتق بلفظ و معنی این خط لکشتاش خدائی جز این مدش با طاعت دو مخلوق خوانش رسول فضل هر روزه چهره ساید کب ضیا نماید نوح از نه روز طوفان جودی زوی رسید خورشید وار در بدر با صارم هلالی پیشمش پرتو و دیا هرگز نبود زیبا خارج ز وصف تنیش فهم ادیب صاب ای باب شهر احمد وی ست جام سرمد اندر سپهر تجید پیغمبر است خورشید بعد از نبی امی همتای او کسی نی که معتقد به جت عاجز شود و عجب نیست</p>
--	---

سجده
نشان علم

سجده
نشان علم

سجده
نشان علم

سجده
نشان علم

سجده
نشان علم

تا خاک در بهاران پوشد ز لاله قریح خسخت همیشه باشد نیل رخس چو نیمق	تا مهر و ماه و اختر در سیر و اقترانند بارت هماره ماند سر سبز و شاد چون سرو
در مناقب آن جناب حروف اوایل از مصرعهای اول این قصیده و حروف اوایل از مصرعهای ثانی این قصیده رعایت حروف تهجی بترتیب و عکس ترتیب در آن شده	
الف قاست من کشته ز عشق تو چو دال ی برق مهر تو مر اسوخته خوش خیزن صبر ه تنک کشته بمن غم زده صحرائ جهان و ثبت شد روز نزل در ورق دگر عشق ن جان شیفته خال ز نخدان تو شد م حلقه سموی دلا ویز تو یا شام فراق ل خسته خنجر ابروی تو آزار د بخش ک دارم از دست تو ای سرو سی حسن کلام ق ذره ذره اگر از تیغ بجای تو شوم ف راحت و شادی ایام وصال تو حرام غ زینهار اهل خرابات که چشم مستش ع سالم چشمه حیوان لبش می جستم ط شام بهجران تو بی صبح وصال است از آن ط صبر بر باد نشد و در غم آن روی چو ماه ض	یا دمن که نه کنی ای مهر خورشید جمال بهر روی تو مر اسوخته از ناله جوانان و تو خوش میگردانی شب روز و سه و سال نام من با غم بهجران تو ای تازه نعل مرغ دل بهم پی آن دانه قاشدش دنبال لاله روی طرب خیز تو یا صبح وصال کشته ناوک ترکان تو فایغ رسول قری نطق ولی کشته ز بید او تو لال وقت از مهر مهر روی تو فکرمست جمال غصه و محنت شبهای فراق تو حلال عالمی کرده ز یک غمزه ترکان پایال ظلمت راه غمش هیچ نه پذیرفت زوال طلعت ماه دخت داد و بدستش ثمال ضایع عمری منضمی المده فی السوء حال

ص	صورت خنجر هوش فلک خورده ملک	ض
ش	طاقت طاق شد و شهره آفاق شدیم	ط
س	ظلم آن نرگس جادو توان نقل نمود	ظ
ز	عشق بازی نبود بازی فسون ویل	ع
ر	غوطه و غون دین ناوک شرکان خوردن	غ
ذ	فاش شد قصه عشق من و خورشید خورش	ف
د	قدم از بار جانیش بشود خرم چو کمان	ق
خ	کاسته می نشود سوزش عشقش بدم	ک
ح	لاله رخ سرو قدای دلبر شیرین حرکات	ل
ج	مهر تو مابدل شیفته من نشست	م
ت	نون ابروی تو بی است که خون ریزد ازو	ن
ث	والی ملک ولایت شه اقلیم کمال	و
ب	پیشش برده بتاراج شکوه کفار	ه
ا	یافت از بازوی او دین بنی فریبها	ی
ر	کرده از تیغ دو سر قطع بیک ضربت زن	
ی	پادشاه برق و شعله کش خصصش	
ایضا فی مناهب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام		
ز	دوش که باز چرخ شد باز نمان در آستان	
ب	چهره چرخ چنبری گشت ز نو محمد ری	
ا	زاع ظلام و بقیه با گشت و آسمان عیان	
ا	باز بساط کوهری سپید شیب اندر آسمان	

من بوساده اسف متکی و قلم بکفت
 بنفک و نجوم و ارض و انیمه تن و طول عن
 آتش ثبات آتش سیران زادات غیر و شتر
 چار طبیعت نخل آتش و باد و آب و گل
 من بدل این تفکر مگان منزه منظر
 رزم بغیر و عجیب طره بقره آتش مکن
 مشک فشان کمال آتش لاله برک لاله اش
 کرد و ترک مست او پیش و حبش نهاده
 نرکس او همه فتن سنبل او همه شکن
 برب تنک نکرش کرد زلال کوثرش
 من چو بدیم آن پری با همه ناز و دل
 قمت سعت عاجل کفتم به مهر و
 چند و را بر اتقا محبتی چو خور و آ
 پشه لب شود پس گفت که چند و چو حسن
 ز اسب و رع پیاده مات رخان ساده
 مهره مهر و مهر و مکن و دور شو زده
 سیم سبکه امل کن بر عمل بدل
 سام و شنگ نیو کو نو ذر و طوس و کیو کو
 کو جرم جام جم کچا نیرم و زاد شمس کجا

کاه بفر من عرف که بخیال کن فکان
 عقل کند چگونه فرض از کم و کیت خلقشان
 و این صفت خلاف غیر این بس به مثل آن
 از چشمت مستقل و ربه نهادش جان
 کرد طلوع از درم از ره مهر ناکمان
 سنبل او بکل قرین عقربا و همه قران
 ماه قران بهاله اش لاله به بخش قران
 برده بلبل در فرو کرده بشب قمر نمان
 سرو قدش چنارون پشه چنار و ان
 از خط سبز لشکرش مورچه سان کوفه سان
 کشت و لم زغم بری یافت تم ز تو توان
 قلت عفت من البلاء کعبه قلبی که گمان
 خطه خاک ده صفا عالم پیر کن جوان
 پریم حیرت و هوس میل کنی بهر کران
 پیشتی و داده شه سواره چنان
 کین فلک افنی سیه هست و خیالش امتحان
 زانکه زلفت برد اجل نقد حیات رایگان
 ایج و سلم و ریو کو کو و و لال دارد و ان
 رستم پلیم کجا نیست نه شنه نه شنه نشان

روزن پنجگان خوبسته کن از کل خرد
 مدحت خاتم الرسل احمدی است
 معنی دالیت آمده زاد یوم لیت
 ویژه ولی حق علی مقصد است اولی
 شیر خا است به بخت میردی به بخت
 حافظ های بسمله نقطه با بسمله
 دست خدا که پای او پشت بنی است جایی
 وارث ملک صطفی ناصر دین مصطفی
 صاحب سرمن عرف قائل قول کشف
 شافع یوم واپسین قانع قوم ناکثین
 تالی سرور ارم والی کشور هم
 زهره زجا و نشان او ثلث نبی نشان او
 از کوش فلک این در خوش ملک مبین
 هندوی قصر او زحل جلوه بعصر عمل
 رعد و صیقل اشقرش صاعقه برق خورش
 ام مقدمش قضا حاجب محضرش قضا
 پرده در کوش فلک پرده خورش ملک
 یک شبه می پرند او خنک فلک سمنند او
 در خم خام او ظفر در خو رجام او تیر

جوان
 است و غوری

تا حرم دولت شود روشن چون رخ میخان
 علت خلق جز وکل آر دام بر زبان
 با بیکه کاوزیت آیت قل کفی بخوان
 نیست که او خدا ولی است ملک قمران
 شعله آگه بخت غوث بشتر غیاث جان
 آمده نای بسمله از ره معنی و بیان
 کن سرو جان فدای او تا بری رهبران
 رونق زرم و صفای ورق در طه مان
 شاه شرف شرف علت غائی جهان
 شاه فلک در آستین ماه ملک در آستان
 دست و دلش که کرم برد کرد و بحر کان
 از لب دُرّشان او نیچ بلا غه یک نشان
 جزم زخوم او درین نظم زغم اوزمان
 از خدش نیک و غل در خدش یک جهان
 هشت هشت منظرش هفت سپهر زبان
 ناب نبخشش قضا بنده قبرش همان
 بخشش هر کوش زک بیش وفون ترجمان
 گاه کشان کند او قوس قزح و را کمان
 برق حسام او سفر خلق کریم او جان

<p>در که بزم و رزم و کین و جیم و بین ای در درج مصطفی وی مه برج اصطفای مردم چشم آدمی نو صفای و زمزمی دوست از حق صغری لیکن نقل البری کو هر کس جنتی داد و در هر هستی نیزه ساعقه دشت تیغ پر آب و آتش سقطت که در اسف غم می کند تلف بلکه زمین آن زمین بخت شود و رقرین تا که بچی چغبری زهره و ماه دشتی باد سحر خاندت خاک ره محامدست</p>	<p>بزم کیش بان این رزم کیش نشان آن ای کل کیش صفای و شه ملک الامکان در همه دهر حاکی بر همه شهر حکم ران شهر علوم را دوری جسم رسواری و ان شاه شهر حکمتی جا به نر نروان داده بخصم بی پشت نار و جیم نشان پادشاه سوی بخت خدمت خود و ران طرف فروغی از یقین در دل او قد نمان تیر و عروس خاوری هست سیر و اقرا طعمه آتش جاسدت باد بجای با و ان</p>
<p>ای بت زهره چهره وی مه شتری چین زان لب عیسوی افش که بتنم دی دی غیر زلال کوثر ت جزل لب لعل شکر ت انقر طلعت ترا زهره و مهر شتری صبح بیاض غزه ات شام سواد طره ات ماه دور و زواند کی هست بعقب هری چون بدلم توئی نهان و اندل هم پیش تو دا و با عشقت آسب و کل وجود من</p>	<p>فتیحه خ و خن غیرت لبان چین زنده کنی چو عافرم مجر تو شود بین لعل که دیده اندر چشمه زهر و آبین خرمن ماه روی تو عرو پرست خوش چین جان ز بیاض آن فح دل رسوایان عین ماه رخ تو سال و مه کشت بعقب توین خواهی اگر ز من خبر شنید دلم بین آتش عشق تو ولی هست بجان من چین</p>
فی مناقب امام ثامن خناسن علی بن موسی الرضا علیه السلام	

اشاره بحدیث
علی ابوطاهره
الامه

خاطر غیب دان تو چون زن گم است از آن
چشم من و جمال خود گزینی آشنایم
چون بیل کما لما جمله شود عیان از آن
من که صحبت بتان چون پریم که یزید
گرچه ز قرب معنوی راحت روح من توانی
که تو بدین ثبوت حق منکر دعوی منی
ناظر محض قضا مهر سپهر ارتضا
زاده خاتم الرسل علت خلق ماطلین
آدم یوسف ابراهیم خلیل مرتبت
مهر سپهر کرمت خسر و تخت سلطنت
واقف هر چه داستان کاشف از باستان
اختر برج بلاتی که هر درج لافستی
لمعه از رخسار قمر خنده از لبش شکر
لنکر زورق امان داوری خط جهان
خیل رسل و را خدم خیل ملائیکش چشم
خضر یک از طلا یاش فرها رسایه اش
پیر فلک غلام او توسن چرخ رام او
عرش روانی از درش خیل نجوم لشکرش
با کف زاده امیر روی سحاب بهمنی

مهر سکوت بر لبم مانده ز عقل دورین
است و باب و امام تو بر کونک نکرین
تاقت فروغ عشق تو بر دل من در العین
سجده بر تم ز کنون رشک بر همان چهرین
لیک بعد صورت آه من است آتشین
خیر بریم داوری نزد امام ششمین
تالی مرتضی رضا معنی صورت یقین
دو حه باغ عقل کن و ارث انزع لطفین
موسی عیسی آسمان عیسی موسی آستین
مخور چرخ محالیت مرکز دایره زمین
قوت قلب باستان قره عین را سستین
لاله باغ قل کفی دو حه راغیاوسین
ز اب کلام او که یافت صفا و شد شین
ضامن زرق انس و جان بنده حق نباهتین
هفت سرادقش خیم ششش چشمش نشین
روضه عرش بایهش غیرت جنت برین
ساغر مهر جام او کاسه ماه ساکین
عامل موت چاکرش روح الامیر و رامعین
وز لقت تیغ او شمر در دل پورا شین

<p>رایت نصرت آیتش آیت ماه رانشان از خدش یکی اجل و زخمش یکی زحل بیچ خم کنده او حلقه و طوق مهر و مهر نوبت بارگاه او طنطنه جلال دی کا و زمین زخمش تر بار عطاش گرفت ابر زرد او سخی بجز زفسین و غنی ای شه عرش بار که خسرو کرسی آستان در دو جهان تو ناظمی و ارث علم کاظمی چشمه فین سرمدی حارس ملک ایزدی خاک خرم تو سکون باد ز غم تو دوان مغفقت بکار دل مشکل عقده بود تا که ز عشق و عاشقی اهل ادب سخن کنند منگو قادیوت شود خوار چه خار در جهان</p>	<p>خاتم جم ذخیره اش ممره مهر را نیکین در کفش نهان همان در سپهرش حیان بهین خاک سم سمند او سر و چشم حور عین صبح و سبکون کند کوشش فلک کار طنین خاک فلک ماه نو داغ و رست بر سر زین چرخ بکلم او روان خاک با مر او کلین مالک حوز و رضا ساکس مسکات یقین تاج سرا عظمی کف تو زرق را ضحین هادی شریع احمدی شافع یوم و اسپین آب زلف تو روان ناز ز قهر تو سخنین وقت غایت است آن دست برادر زینین وزیر و زلف و خال و قد و قوت و قهر و کین زایر و مادحت بود نازه چو گل بفر و دین</p>
<p>عید مولود است خلد امر و زریور یافته نه فلک ریچله از شش جبهت در یک نشاط عید میلاد شهنشاه سریر اصطفایست احمد و محمود ابوالقاسم محمد کا سماں منظر الطاف یزدان کوهر کنج مخان</p>	<p>در تنبیت ولادت حضرت خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه زان شکوهی مسجد و محراب و مبر یافته هر سه رود و هفت باب چار ما در یافته آنکه عرش از گرد نعلین و می یافته خویش را بر در که او حلقه بر در یافته آنکه چاهش را ملک از عرش بر تریافته</p>

آن سلیمان چاکری کایسته آید او
 طرد شده شیطان شب سیلاوش از که دون نیز
 ساهه نند و ریاضت خشکیده زبانی در
 انبیا و بر بزم قوش خورده آب زندگی
 تحفش قدس خلیل و می کسارشن جبرئیل
 زلفا نش مشتری دستار و مستند نصیب
 روی روزان نور ویش کشته کافوری نقاب
 خضر و ظلمات زوجه بسته ناعین الحیا
 عقل کل قورات و انجیل و زبور و صحف را
 امر القیس از معانی بدیش در بیان
 و خقران نش طاق از قرا و از جفت لیک
 آسمان جیش قریش از بر طیش روز زم
 فتح احزاب حنین و خیبر و بدر و احد
 هر سعادت کاسمان از مشتری دارو
 اب قنابی کرمه و مهر است بالیل و نهار
 شد عیان از کوهر شبیره در پیش
 لیله الاسری که راجع قاصد قوسین کشته
 ای رسولی کافاب از با خربال الغزو
 صادر اول توئی و علما مشتقون ز لوت

قدس خلیل
 نام جانی است

یش از خضر از پس سد کند ریافته
 طاق کسری کسرو رخنه قصر قصر ریافته
 کس در آتش خانه زردشت آریافته
 او با از شهناش طعم کوش ریافته
 باده اش از سلیمان از ماه ساغر ریافته
 وز عطایش عطار دکلک و دفتر ریافته
 تاف شب انجمن سوش مشک اذ ریافته
 نوح و وجودی از کشتیش لکریافته
 دریخی نقطه زقرانش مستریافته
 نیست طرفه خود بلید و بالید ریافته
 اموات از لطف و از باء شور ریافته
 منزم ز او از یک استا کبر ریافته
 فی زشکریل ز شمشیر غضنفر ریافته
 از جبین زهره و زهرای اطریافته
 هر دور از طلعت شبیر و شجر ریافته
 کز صفایان آبر و این جفت اثر ریافته
 بس سخن آنجا ز حق از لفظ حید ریافته
 قهری ز امر و صیت ره بخا و ریافته
 هر چه فعل است اشتقاق آری ز مصدر ریافته

<p>عقل با آن دانش و امکان شناسی و جو ملت اسلام را در باب کز سبیل نستن حیرت فطرت ز حد یکدشت دین از دست رفت لنگر دجال اکبرین بجاک آسیا شهبازان و وزیران را از سبیلین پیره زالی از فن و دستان تیل و ریل و میل تا ننگشته رایت کفار در بطی علم حجت ثانی عشر همدی هادی کن رو کی تواند معتقد مدح کسی کز فوق عرش</p>	<p>ما سوی الله را عرض ذات تو جوهر یافته چشمه صاف ترا دشمن مکر یافته صیحه ناقوس اثر در بهشت کشور یافته و آسیایش در خراسان آب یکر یافته پس پیاده بر زمین رخ مات و شته دریا مصر و هند و سند بحر و بر مسخر یافته کن لوای دین پاک اسلام تخر یافته کز خود جال را را خصم خر تر یافته و در میج خویش یزدان را ثنا کر یافته</p>
<p>و ر مناقب سید الشهدا ابی عبد الله الحسین علیه السلام در سفر عتبات عالمات خدمت آن حضرت انشا الله</p>	
<p>یار باین درکش ملایک خاکبوس آیدهی حاجب بارش برتبت چون سلیمان نبی از کد این خیر و کردون اساس است نیرو تا کهم پیر خردی زد شو که کین جناب کعبه ثانی اسلام است این کز هر طوف این بود درگاه شاهی کاسان و خورش خسرو لب نشنکان سلطان مظلومان حسین میر سلیم شاه دیت شمع جمع اولیا</p>	<p>حلقه زان این سپهر آفتوس آیدهی سائل وارش چو پور فیلقوس آیدهی کز غبارش اهل ایمان را عطوس آیدهی جبر عیش گاه و بیکه خاک بوس آیدهی پار سا سولیش ز پارس و پروس آیدهی بابا باط او چو نطی پر قلو سس آیدهی آنکه حشرش نش جان را و نفوس آیدهی کاسان جاه را شمس الشمس آیدهی</p>

روز زرش هر و میه کجفت کوس آید همی	گاه بوش مشتری و زهره هر دو از خدم	
توتیا در چشم شاهنشاه روس آید همی	از غبار لشکر آن قره العین رسول	
کو که خورشید در خورشانش عروس آید همی	ماه جاهش کی قبول مسری خواهد بود	روس جمع ترس که بعضی سپرات
هتجی پیریل تن بر شکبوس آید همی	ور مذاق دوستان هوش شفا و بر عدد	صاحب آیات تبع موسی
تا جدار خون خود همچون عروس آید همی	تا رک خصم و غا از تیغ او روز و غا	صانع صنع لبوس داود شاه با تم
نه فلک درع و مده و مرش تر و س آید همی	لشکر و تنگ آید نفس و شخص او که روز جنگ	علما صنف لبوس
وز خاشمش شعله بر دین محوس آید همی	از سناش رفته و ارکان آیین فراموش	سبح شناکر
روی لشکر فی خصمش سندر و س آید همی	از جیل توسن کرد و ن فراموش در مصاف	
پیشکارش صانع صنع لبوس آید همی	چون بدارش صاحب آیات تبع از جان دل	
کز اعدای بجز خونی از رؤس آید همی	خصم سباح از دم تیغش می باید نجات	
از نعیم اخروی فردا میوس آید همی	هر که شنید از ریاض حب او بوی کون	
پس چه حاصل که مخالف چا لبوس آید همی	اختلاف و ایلاف روح و جلودار است	
تا ابد از دوستان آه و فوس آید همی	یا قیل العزای شاه می که بر مظلومیت	
آن جیبی که زولا در خون عروس آید همی	این من کان لکم عون و عون کا الحبيب	طروس جمع طروس یعنی
قابل تصنیف ذکر می و در و س آید همی	بدرت دید شما و نه کجا شمع شهب	کتاب
مختم ترا کتی از دنا می طوس آید همی	کمترین مادیان و مقبلان شخص تو	
کی بیان در صفحه صحف و طروس آید همی	مدحت جد و اب اتم و اخ و اولاد تو	
وصف بابت صعب چون حرب لبوس آید همی	نفت جدت هست مشکل همی بر کرد و ن عرو	
از کریم تو شایان بی عیوس آید همی	مادح و همان تو شد متقد اکر ام او	

<p>تا که هر روز از سر تو خسرو سیارگان دوستت باشد و عشرت توین با دلام آبروی ساجد خاک تو بادا بهی فزون</p>	<p>اندرا یوان مقنن در جلوس آید بهی و شهنش راز هر حسرت و کوش آید بهی تا ز نسک آتش ز آینه عکس آید بهی</p>
<p>الشیر واد است بشیر وایا قوم اذقام المراد شهر یا راکم کار تاج و از تاج بخش ناصر دین کاسر کفر آفتاب خسروان سبحر طفل دل و تیمور قان مودلت ناصر الدین شاه غازی خسرو شبیه جام ابر حمت قطب ملت کشف دولت پشت دین مهر و ماه از خوان احسان عتایان و نان بر قضای تیر و دل و زین نشاید عتبا از جلالتش فرس و زین با شکوهش کوه کاه نوک رمحش از رخ منتاب بر بایدها روز رزم و بزم ذات لکری و تیرش زهر از صیل اشقرش در جسم خاقان ارتعاش از جلیش تخت روشن چون سپهر زهتابم شهر ری ریان ز رویش همچو از باران چمن در که بخش بچوگان بادل و دستش بخیل</p>	<p>در مدح سلطان حجه ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار و بیان وضع صندوق عتی ز اتمام عدل شاهنشاه حجه جواد قهرمان هفت کشور خسرو کرده و نهماد ظل خلیف لیل الوفا غیت اوری غوث لعل قیصر هر قل کف و در ارای اسکندر نژاد وارث ملک فریدون یادگار کتیب آیت حق فیض مطلق شیر فلق میرراد دین تل خاکسری از بطون شمشیر رماد بر قدری تیغ جان سوزش نیاید عتباد با سنانش آتش آب و با بانش خاک باد برق تیغش از شب بچو بر پرواید سواد خوانده آن یک آیه لکری این یک یکاد وز شعاع خورشید رجان قیصر ارتعاد وز جمالش تاج نشان همچو از خور باداد ملک دین و نق ز بار ویش چو از جیدر جهاد در صف میجا تهنیشش سیکانش شهاد</p>

در کلام بخو و حکمت فخر رازی را امام
 روز غمش چون قضای آسمانی القلاب
 هر قل آمد که بیت المقدس این شد در کف
 خسروان از صدر ملت تاکنون جز شه که شد
 چون سیلان کرد سیر ربع مسکون در دو ماه
 سیرش از روم و پروس و روس بطیقا گذشت
 که تو ما موضوع صندوق عدالت در جهان
 الحق این صندوق کوش هوش شاه عالم است
 آن زری که نقل و ثناء و فو که اخذ آن
 شیخ و شاب یک صبح و مساین و روشنا
 تانه دستور ارسطو داشت آصف منش
 آنکه یابد شکر و کشته و زرایش انتظام
 در کفایت نسبتش با صاحب ابن الحمید
 خسروا شاه خدیو اشهر یا راد او را
 فی ایرم فی وزیرم فی مشاربم فی شیر
 فی ظریف و ستایم تا ستایم که خلا
 اهتم صرف معانی حرفتم نشر او ب
 از غم خلقت کنون آنکه کلام ما روز حشر
 فارس از غم طبعان گفته و پیران چون صطفی

در بخوم و شعر و هیئت انوری را و ستاد
 سیر اعرش چون میر اختران بی ارنداد
 و ملک شه شد بکه که بلا انیرفت شاد
 این سعادت را میسر بل الی یوم التناد
 لیکن این افضل آتش و آن یک از تاشیر باد
 مقدسش اندن پارسین برلین او قناد
 زنده شد شاخ صلاح و کنده شد بیخ فساد
 مرجان کوشی که هر جا بشنود داد و عباد
 رسم بدشته داد تخفیفش ازین شهر و بلاد
 کاینچ کم زین جمع شد بر عرشه باد از یاد
 صدر عظم شد نکشت و صاف حم زیاد
 و آنکه دار و ندهب و ملت زباز و خوش خندان
 نسبت طاوس باز اغشت نقل باز و خوا
 متفقد را بی غرض دان کن بعرضش اعتقاد
 فی طبیبیم فی منجم فی مریدونی مراد
 را آنکه شاید یکد و من جو بخشم یوم محصا
 صنعم شیرین زبانی سیر تم صدق و سدا
 ہی نکوی در جواب حق که آگاهیم داد
 تو فریدون صدر اعظم کاوه یائیم مل داد

رفته تا هر دو روز و نیم صبح و مسا
در مضامین بنا و از راستی و قری
انحصار برم که از سبیل شمشیر و کشت
نزار یا نزار یا اندران نام و نشان
از شتر خالی بساتینش چه جنات سبا
هر که عامل شد در او کفر تا پایان عمر
استدلالی ملک افتادگان را دستگیر
از ده ویران نخواهد خسرو عادل خراج
هر سخن که مدیج شد اگر چه شرمین
که خطائی در خطاب است و ادای ناصواب
وال معجم چون بدل است و قریب انحراف
بخت یاری که کند زین چاه کرد و نجات
از یگی چاه مغلغ شد ز سالار رسل
تا بود در کیتی ابعاد ثلاث و باد و خاک
دشمن شد دل پر آتش روی برخاک پاک
حضرتش که گفت ملت ناصر دین بنی

دود از هر دو دمان و دود از هر خانواده
نیست داری با جبار نیست بای عهاد
رفته چون شهر سپا بر باطنیان و غناد
بزمنا بر نرسا جدا نذران خود و عهاد
وز اثر خالی بیوتش چون دیار قوم حاد
فاقد فقرش بود در امتداد و دستداد
تا سر پای جهان آری بدام انقیاد
نیست بخرد هر کسی که نطق جوید از جهاد
از سواد دیده حور استر و آنرا داد
از گرم آن لغزش کن عفو قدیم و انجود
لا جرم آمد میانشان در قوفی اتحاد
آری از گرمی بکرمان شد گرم هفتواد
با همه جرم و معاصی صاحبان سعاد
تا بود دامن آب و آتش سوزان تضاد
دو تانش آب و دولت باد و در جوی مراد
بر سر این صدر رئیس و خسر و انش باده

فی المسطرات والنظلمات

المسطرات الاول فی مناقب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

بکام ریز ساقیانی که بی خار شد
مئی که از نشاط او مسیح عسوی ار شد

ز فیض رشتی از محیط مایه دار شد	نهفت خط جام و رقم رشت و چار شد
فرغ برق بر بخش نقاب روی یار شد	
بامحق چو در ازل بنای عرش شسته شد	زلم یزل بساق آن شای می نوشته شد
بنجاک بوالبشر از و چو قطره سرشته شد	نی مزید حرقش بسجده هر نوشته شد
بلی بد از طفیل می که خاک به زار شد	
مر از باد و ساقیا چو چشم خویش مست کن	و باره تازه جان من باد به است کن
پس از پرستش صد مرا صنم پرست کن	چو نیست کشم از عنبت مراد باره مست کن
چو لعل روح بخش تو مسیح روزگار شد	
الا دلم لول شد ز قیل و قال مدرسه	که نیست حاصلی در او بجز فریب و سوسه
خوشا صفای می که ده نواحی مقدسه	بنازم آن هندسی که در بدیع هندسه
زنوک ککات قد ریش بر آب و گل نگار شد	
اگر چه نیست معتقد ز واقفان می که ده	حدیث می کشتی او بجی کشان نیامده
برندی و بجا شقی ولی بسی قدم زده	ضیاع او عقار او مدام صرف می شده
تمام روز کار او بخرج عشق یار شد	
من ار که باد می خورم نه باخیل می خورم	ز خان واده کرم اباخیل می خورم
ز ساغر محمدی می سبیل می خورم	حضور جبرئیل پی سبیل می خورم
از ان می که ساقیش بیم خلد و نار شد	
وصی ختم انبیا ولی انما ولی	صفای زمزم و صفا نمنک بحر پرد
سنای مشعر و منی شهر بر پیشه سیله	امام دین ابو الحسن جناب مرتضی علی

شهی که معجزات او فزون تر از هزار شد	
بید رو خیر و احد بد او نبرد آرزو ما	نه هیچ اول و دوم نمود پشت هر سه جا
ز قتل مر حب آمدش ز فوق عرش جبر	نه مثل او دلاوری قدم نهاده دروغا
نه تنی از برندی کیسان ذوالفقار شد	
ز معجزات ذات او رجوع شمس آفتاب	بدرت و صفات او کتاب حق و ترا
بامر حق ثبات و صف احد حکایتی	زکات و صلوات او ز جود وی روا
بسبب صفات حق عیان از آن بزرگوار شد	
که فکندن تبار ز بام کعبه شست پا	برسم حق که نقش بدوش ختم انبیا
چگونه یا خدا کسی بر اسم اعظم خدا	مگر کسی که ذات او نباشد از خدا جدا
نصیری این شنید که طریق بر کنار شد	
وجود مرتضی که از وجود حق جدا بود	چگونه جای پای او بدوش مصطفی بود
اگر پستش کسی رو پس از خدا بُدی	یقین پستش علی پس از خدا رو بُدی
که در صفات ذات او چو ذات کردگار شد	
علی که در خدای و قدیش سخن بود	چسان بر او مقدم آنکه بنده و شن بود
و شن پستیش حق نه چون و شن شکن بود	خلیفه بعد مصطفی یقین ابو الحسن بود
نه آنکه داشت نسبتی نه آنکه یار غار شد	
تو ای امام انس و جان که شاه عرش کردی	خدیو مهر افسری امیر چون در رکهی
بنه سپهر خسروی بشش جرت شهنشوی	هر آنچه بود واقفی و زینت هست لکھی
توئی که علم و فضل تو زیاده از شمار شد	

خدا یزاتو منظری بانیا تو ره	براولا تو سه دری ز مکنات برتر
زین دو سال اصغری اگر چه نقل اکبری	رسول را برادری بشتر علم او در
بروز شش و اوری تویی که با تو کار شد	
محدوی جیات را روان کنی فوات را	دهی تو کائنات را با مرقع برات را
جیات را حیات را قرار را ثبات را	بنین را نبات را جهاد را نبات را
طیور را و وحوش را هر آنچه آشکار شد	
پناه خلق عالمی بعرش و فرش ناظری	شمیع وحی و عالمی بشرق و مغرب حاضر
سبب چه بد که نادی بگر بلا تو از غری	که نور چشم خود حسین غریب فرد بنگری
در آن زمان که از حرم بدشت کارزار شد	
نظر نمود در خیم ندیده زنده یک نفر	نیافت مانده هیچ کس بجز زنان خون چکر
نه از برادر و پسر بجانش نی و تنبر	نه از صحابه و سپه بجنمایان اثر
بغیر عابدین و بس زویده اشکیار شد	
بکالت غریبیش بگریه جمله قدسیان	نه اکبری در ایمان که گیر دشت بکف عنان
نه قاسمی که باشدش رکاب داران زمان	بکف عنان مرکبش سکینه باد و صد فغان
با ه و ناله زایشش دوان رکاب در شد	
بگریه کشت زینیش که ای ضیاء چشم تو	بکوبس از تو چون گنم بطفلکان بی پدر
چنان دهم تسلی این زنان پر ز خون چکر	بکفت شه وکیل من خدا ابو دهرین سفر
تکلیب و صبر پیشه کن چه حکم کرد کار شد	
المسطط الشافعی	

فی مناقب حجة الله الامام الثاني عشر صاحب العصر والزمان	
طلوع کرد ساقیا بمغرب آفتاب بی	زمشرق گشت تو کو طلوع آفتاب بی
گل انابه خار شده بهار تو به گشت دی	دماغ منکران دی بسوزنی زخم کی
بجام جم بریزی که آخر الدواست کی	
ز آب خاک میکده سرشته از ازل کلم	از آن بسوی می کشان زرو صدفی
ز قیل و قال مدرسه کشتی هیچ حاصل	بغیر میکده که کرد حل مشکلم
کجاست رود و عود و دف کجاست چنگ نای و	
چه سال مه که روز و شب می دلم همیشه خون	زمقیان مفت کو هزار شکر حق کنون
که هست وقت غمی لوامی غم شده نکون	خوش است باده ساقیا باک چنگ و ارغون
لوامی نای دنی بود بریر پرده تاسک	
هر آنکه وصل یارین جهان دل طلب کند	چو معتقد به عاشقی مدام روز و شب کند
نه منت از عجم برود نه دحت از عرب کند	نه لاف از حسب زند نه فخر از نسب کند
نه پانند به تخت جم نه سر و دهن بتاج کی	
الا اسروشن جان صلاهی حش جم زده	چو خم خدیو چو خم خدم چه حش غیرت سده
بشیخ و ثواب میکده تو مطربا جندیده	رسیده پیر می کشان گشته پیش آورده
عصائب و بنجایب از بواق و مصر و شام و	
بقیة الله آتشی که زوست حکم خیر و شر	چو هر نام نامیش به بر و بحر و نهر و
تمام خیل اولیا سنی شید ابشر	پسین خلیفه خدا امام ثانی عشر
که دست عدل او کند بساط جور و ظلم طی	

سن
جم جمینی است که
پیران کیومرث که
بر غم نجوس آدم
صفی است بر صمد
تن رسید بود
جشن کردند

روان جان عسکری امین ملک ایزدی	مه پسر سوری شه سیر سردی
توأم دین جعفری نظام شریع احمدی	کل ریاض حیدری سلاله محمدی
چسراغ دوده مضر ضیای دیده لوی	
ستوده مهدی احم یکانه پادی ورا	بخلق خلق مصطفی بعلم وزهد مرتضی
بوقت معرکه حسین بگاه حاتم حبیبی	سپهر محمد دگرست جهان عزت و علا
نبات نقش ماسوا وجود دوست چون جدی	
اشی که برق تیغ اوچو از نیام سرزند	ز یک شاره صد شر بجان خشک و ترزند
ز کشته پشت معرکه بچرخ تکیه برزند	لوای دین بخاوران لبان بانترزند
دوشت کفر بر کند ز بیخ دین چنان که نرند	
دگر تو معرفت بخلق بازمی کند	زمین زمان دولتش بعرض نازمی کند
مسح باوی اقامه که نازی کند	بکوفه مو کشش چو روی از حجاز می کند
آتش بدوش غاشی خضر پیش روی وی	
نهند دماغ طاعتش ملوک ارض بر زمین	پیش بر بند پیش کش خراج روم روشن چین
چنانکه پرشد از ستم ز عدل پر کند زمین	ز نور روی او شود جهان چو جنت برین
بعد اومتی نه فی میان آفتاب و قی	
خوش آن زمان که بشاه من تحت ملک جا کند	ز حشر و شر پیشتر قیامت می بیا کند
قصاص جدو جبین ز خیل اشقیاء کند	در انتقام او خدا بوعده آتش وفا کند
و بد بیا و خاک شان ز آب تیغ و نار فی	
بخاطر آورد دمی که جد بقیعنه اش	فتاده بود دوشمرد و نشت روی سینه اش

کفش منظر سوی بخت کوی سوسو مدینه اش	کوی نکه بنفش کوی سوسو سبکینه اش
چنانکه شد کالتش فلک ز شرم غرق غوی	
کجا رود ز خاطرش دمی که نقش اکبرش	قاده بود غرق خون چو لاله در برابرش
ز تیغ کین جدا شده دوباز دی برادرش	ز نوک نیزه حمله در پیه حلق اصغرش
بناله که که یا خاک بریه که که یاسبن	
کجا رود زیاده و حدیث تشنه کامیش	دیکه ز در کین ستان ستان بخلق سایش
کسی نکره یارش سنی نکشت حامیش	در پیغ و درو آن زمان نبود جد نامیش
که بکر و عزیز خود ذیل آن کره غنی	
هزار بار اگر کشد یزدنا بجان او	چنان شود تلانی این نچوب خیزران او
بیاد دوستان او مهنور و داستان او	منصوص آن زمان که شد علیل ناتوان او
به مجلس یزدیدون زمان و دختران زنی	
برهنه سر خفیه تن ضعیف جان دل غمین	بسر زید تاج زر به تخت خسرو می کلین
بپاستاده پیش او زمان زین عابدین	بگردش غل ستم بازویش طنا کلین
بطشت زر سر حسین یزدیدست جام می	
المسط الثالث ایضاً فی مناقب صاحب الزمان عجل الله فرجه	
رسیده مرده سابقا که دور دور شاه شد	خدیو یعنی نشان عزیز مصر جاه شد
نوبت فتح و نصرتش بر اوج مهر دماه شد	کمینه چاکری از و شاهی ملک سپاه شد
ویشش کشته سرخ رخ عدوش روسپاه شد	
عدویش مشت خویش ز در خیره بر و فشا شد	ز بر نه و رتیس بن بصره در فشا شد

در قشای مختلف ز زور پانفشتا	ز چند مرده مانده شد کلاه ها و کفشها
ازین کریند انکر نراخت ز برک گاه شد	
نداد هیچ فائده مساح کروب شان	نه حدت نظام شان نه عدت یرویشا
نه تار پست کوه کن توپ قلعه کویشان	ز آب سیف ذیقفا نسر و نار تویشان
عدوبه بجر احمرش زیم او پناه شد	
ز ضرب حایان دین جیش کشته شد	بامرا و مربعی لبان قلعه بسته شد
بخرق عاده خرق آن ز مرغ یک و دوشه	از آن سپاه یکفر نه جسته و نه رسته شد
متمه و قلیعه خود بر این عمل گواه شد	
بقتل این فراغه کلیم عصر ز و علم	ز خون شان دوباره شد سر نیل چون
شد آن زمان که قبطیان کشته جالبقریم	ز نوشنده سبطیان بصر میر مختشم
خود این نوید بار بار بموسی ازاله شد	
شد آن زمان که پر و باز کارها بر او افتد	عیان شود نوشتها بباط دیگر او افتد
ز پیکر قریشان هزارها سراو افتد	چو ریش کا و کون خرا سب استراو افتد
که از حریر و دیبشان محمد خوا بگاہ شد	
شد آن زمان که شاهن عیان ز می شود	ببام کعبه رایش با مرحق بپا شود
بنا کبوس بمقدش قدحرم دوتا شود	مقام و رکن از رخس چومروه باصفا شود
ندارند ز آسمان که عصر عصر شاه شد	
نظر بدوست کویم که تکیه داده بر حجر	ز شپیر ملا که فاده سایه اش بس
نشاده در حضور او خلیل و نوح و یونس	دی از طوطو بنود همی مردمان و دهر خبر

اشاره است
بقضیه کربلای
و رسد

شسته و قلیعه
اشاره به دو
است

ریش کا و کون
کنیه از حق

که وقت نصرت است بان ز کفر دین تباہ شد	
رسد صحابه نزد اوطی ارض و زمان	چو اهل بدر و عرد بعقل پیرو سن جوان
همه کریم و پیار همه حکیم و کاروان	همه این و موئن همه شجاع و پهلوان
قلم جوین بحد شان بجز عذر نخواه شد	
همه دهند دست را به پیش ز جان دل	بهد حق عمو خود همه کشند متصل
نه از کسی جز از خدا قلوب بگل شان و گل	نه در خیال ما و من نه در بوی آب و گل
نه کاه فکر و ذکر شان بسوی تاج و کاه شد	
النضیم الکلام الشیخ مصلح الدین الشیرازی السعدی	
شاه شهید گفت شب شادی من است	وقت و دل جان کرانما به باتن است
فرد از خون مارخ ایندشت گلشن است	اشب بر استی شب ماروز روشن است
عید وصال دوست علی رغم دشمن است	
لیلی چو بخت خویش پریشان ز بیم صبح	کفتی با کبرای ز بخت جلوه سیم صبح
کیشمه از محاسن خلقت تنم سیم صبح	بوی بهشت میکند رویا نسیم صبح
یا نکست و بان تو یا بوی لادن دست	
فرمود شه بحضرت عباس نامور	بگذر ایاری من وزین ورطه در گذر
عباس گفت کی خلف سید البشر	هرگز نباشد از تن و جانت عزیز تر
چشمم که در سر است و روانم که در تن است	
هر چند نیست و غورت ای شاه فی نظیر	صد بار کشته کر شوم از زخم تیغ و تیر
در بندگی خواجہ بود بنده ناگزیر	ای پادشاه سایه ز درویش واکیر

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است	
فردا که در زمین بلا جز قاتل نیست	اصحاب را بسوی جهاد اشتغال نیست
عباس را بغیر شهادت خیال نیست	دور از تو در جهان فراخ مجال نیست
دینا بچشم تنگ دلان چشم سوزن است	
مرغ دلم فاده چو ماهی بشت شوق	رفتم ز دست و گشت سرم پایست شوق
از خویش کی خبر بود آنکس است شوق	عاشق که تخین تواند که دست شوق
هر جا که میرو و متعلق بر امن است	
بهر رضای زاده هند شراب خوار	بسته عمر که تقبال تو استوار
کوید ز طعن و لمن و خلائق مرا چه کار	جو رقیب و سرزنش اهل روزگار
با من امان حکایت کاو و دل زن است	
کشتی ز شوق شهید شهادت چو نالکلب	با غربت آشنایندی و از وطن غریب
داوند اهل کوفه با خبر و اقرب	شیون بدینمیرود از خانه بی رقیب
دانند شک که دفع کس باو بیزن است	
کن بکینظر معتقد ای شاه تاجدار	تا و از بد زمنت انبار روزگار
حساد را ز رشک شود جان دل ترا	بازان شاه را حد آید بران شکا
کان شاه با زرا و بل سعدی نشین است	
ایضا انصافین لکلامه	
چون شام ابلهیت نبی را مقام شد	صبح سیکینه شام چو غوغای عام شد
گفتای پیر و صبا تو بر من حرام شد	امروز دیگرم ز فراق تو شام شد

در انتظار وصل تو عمرم تمام شد	
تا کی بطرف کوچه و محفل گذارم	وز کریمه ز انتظار تو کلکون کنارم
گوید بیده این دل امیدوارم	آمد نماز شام و نیامد کارم
ای دیده خون بیار که خوابت حرام شد	
هنگام شام هر که رود در سرای خویش	مالیک جز خرابه ندانیم جای خویش
گویم چو با سر تو غم و ابتلا می خویش	افسون خلق میشنوم و در قفای خویش
کین بخت بین که بر سر سودای خام شد	
در شام بی تو تاب بسر بردم نماند	فرقی میان زندگی و مردوم نماند
زین بیشتر تحمل آزر دم نماند	بیش احتمال سنگ جفا خوردم نماند
از رفت اندرون ضعیفم چو جام شد	
از شوق صحبت رخ اکبر کف کنم	بر یاد لعل خشک لبش دیده تر کنم
بنیم سرش چو بر سرنی گریه گیرم	گفتم و می بگوشت چشمش نظر کنم
چشمم در او بماند زیادم مقام شد	
مجرع کشته کردن و بازویم از سرن	بر مرک خویش را ضمیم از طعن مردوزن
ریزد که اشک غیر سرو بجال من	از من بعشق روی تو نیز اید این سخن
طوطی شکر شکست که شیرین کلام شد	
تا زنده ام بدام جالت مقیدم	دیوانه سان بقید خیالت مقیدم
و در حلقه کند ملالت مقیدم	تنهانه من بدانه خالت مقیدم
کان دانه هر که دید گرفتارم شد	

این جنبش شعر معتقد اهل نظر خزند	نرسیم و زربگوهر اشک بصر خزند
تخته برای زاده خیر بشهر خزند	ابتای روزگار غلامان بزر خزند
سعدی با خشیار و ارادت غلام شد	
ایضا التضمین لکلامه	
یوسف مصر و فاکبر فردوس شمیم	شبه خیر البشرای نور دل ابراهیم
خاهرت فاطمه در بیت حزن چند تقسیم	ماد کس نکستیم بجای تو ندیم
الله الله تو فراموش کن عهده قدیم	
آل کس بسفر مهره شاهای فرستند	در شب تیره بهمراهی ماهی فرستند
از بد حادثه هر یک پناهی فرستند	هر یک از دایره جمع برای فرستند
ما بماندیم خیال تو یک جای مقیم	
یا هم نیستش از سلطنت کوفه فراغ	که بگیرد می از حالت بیمار فراغ
بلبل آکه شود آخ ز گل از دیدن باغ	باغبان کرکشانید و رویه شن باغ
آخ از بلع بیاید بر رویه شن نسیم	
غیر حبه قدی کس بسرم نکذارد	مگر این تن چه قدر طاقت دوری دارد
شده نزدیک که انبجر تو جان بپارد	کر نسیم سحر از زلف تو بوی آرد
جان فشانیم بسو غایت نسیم تو نسیم	
کر شبی ز گل روی تو بر ما کز رد	بوی از زلف تو کر جانب بطحا کز رد
انرش از دم جان بخش میجا کز رد	بوی محبوب که بر خاک اجبا کز رد
نه عجب با سفتد اگر زنده شو و عظم ر میهم	

ز انتظار تو گشتم چند ز دل ناله و آه	کوش و هوشم بسوی در بود و چشم براه
که که خواهی شوی از حالت زارم آگاه	حال درویش چنان است که خال تو سیاه
جسم دریش چنانست که چشم تو سقیم	
دم بدم ریخ و الم بر غم من افزاید	هیچکس سرکشی من بجز از تب نایب
دل ندارم ز چه روحان به تنم آساید	ای که بر دی دل اگر جان منت میاید
چاره نیست درین سئله الا تسلیم	
مستفد هر دمی آمیخت بهم شادی و غم	با غزل مرثیه آمیخته گرد آن دم
و چه خوش گفت حکیم سخن آن شیر عجم	سعد یا عشق نیامیزد و عفت با هم
توان ساخت نهان صوت و دل زیر کلیم	
التضئین لکلام الوصال اشیر ازی علیه الرحمه	
شاهی که کوشواره عرش برین بود	از خرم عطاش قمر خوشه چین بود
پیغمبرش رواست که ماتم نشین بود	ای شیعیه که ترا قدری درد دین بود
قدحین و لغزیه اش بیش ازین بود	
شاهی که مستحب شده بترتیش ناز	واجب زیارتش چو حرم پیش اهل راز
روشن شود ز خاک درش دیده نیاز	انصاف ده که جسم تو برخوا بگاه ناز
و آنکه بنجاک آن بدن نازنین بود	
ما را بقدر بجز معاصی چو خسر قد دید	از نقد پاک عمر کرانمایه دل برپید
جان را بهمانود و شفاعت ز حق خرید	این شرط دوستی است که او تشنه لب
ما را بکام مشربت ما را معین بود	

ما راست خنده بلب و تیغ بر کلو	پهلوی ما به بستر او و برنی عدد
ما غرق عیش او شده در بحر خون فرو	ما آب سرد را به لطف خود رییم و او
سیراب ز آب خنجر شمر لعین بود	
آنان بدند دوست که در دشت کربلا	کردند جان بخدمت سلطان دین
فرز و سگشت منزه نشان اندران سرا	ما اشک از و مضایقه داریم و چشم ما
بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود	
روزی که منقلب شود اوضاع ملکات	ما را جزا و کزانش دوزخ دهد نجات
با وصف این یک پس از موت و در حیات	ما آب شور بسته بر او کو فیان فرات
این فرق بین که با اثر محسوس و کین بود	
چون شمر دون بریدش از قفا به تیغ	گریان بحال ما بد و غنش طلا به تیغ
شد در ره شفاعت ما مبتلا به تیغ	اولی در یغ سرد دهد از بهر ما به تیغ
ما را در یغ از و دلی اندوه کین بود	
بر صدر را نمش چو شمیم هر کدام	جاری زبان بکروی و دل افکار شام
خواهیم گاه شربت و جو نیم که طعام	عشرت کنیم و تفریه اش می نیم نام
حاشا که رسم راه محبت چنین بود	
خود را به غاش سیه پوش می کنیم	مشکین لباس زیب بر دوش می کنیم
بی نیش غصه شه طرب نوش می کنیم	هر لحظه سرگردشتی از و کوش می کنیم
نا کرده زیب کوش فراموش می کنیم	
فی النقصین لکلامه	

بطحی چونزل شده افیم راز شد	کعبه ز کرد موکب او سرفراز شد
پس راضی از قدر بقضا پیشوا راز شد	شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد
شد بسته راه مهر و کبریا با راز شد	
افتاد در میان ارکان دین خل	شد تازه داستان اُحد قصه جل
منسوخ شد شریعت و معدوم شد عمل	ایمان بکفر و سیمه بزار شد بدل
اسلام پای مال و حقیقت حجاز شد	
چون اهرمن بجایم جم پنج بند گشت	بقیص چند بسته بند و کند گشت
پس تن که مستمند ز گشتم سمن گشت	هر جا که تیره ز سری سر بلند گشت
هر سو که نا و کی بدلی دل نواز شد	
بارید تیر فتنه ز بیج کمان چنان	کز خون سوی فرات یکی دجله شد روان
خنجر نمود شرمی و لیکن در آن میان	رازی نهان نماند ز غمازی سنان
از بس که رخسار بدل ابل راز شد	
اقامت دشت حمزه چو از صد زین بجاک	برفش او فلک پیب بردای پاک
کر مصطفی نبود در آن دشت هوذاک	بر نقشهای پاک و بد نهایی چاکچاک
نعل سمن و خاک زمین پرده ساز شد	
اجساد آل فاطمه ای چرخ نیل کون	غسل از کسی نداد و نشد و کفن درون
از کثرت جراحت و جولان خصم دون	بشت لبکه خاک و روان گشت بسکه خون
هر یک یک ز غسل و کفن بی نیاز شد	
تنها همین سوخت و لش از غم سپهر	بشکست قدش از غم اخوان نامور

نهمین ز شمر برید از قفا شش سر	از چار سوز سید بر او ناوک سپر
چند آنکه شاه عرصه دین نشا مہباز شد	
شد بر سان چو جلوه کر آن راسنای پا	کفتی طلوع کرد کوکب ز برج خاک
زینغم نبات نقش فغاند و در ملک	کردن چنان فراخت که بگذشت از سناک
لج سان چو از سرشته سرفراز شد	
آه از دی که از شتم آنقوم بوالفضل	آتش زدند در حرم حرم مت قبول
کردند لغت ابدی را بخود قبول	و آنکه برهنه پرده نشین دختر رسول
از او یک ناز بر شتری جواز شد	
آتش باه و بجت سیه حاش تباہ	دنبال وی زنان و تیمان بی پناہ
برد و رشان سپاہ چو الہ بگردماہ	آندم بہت راہ فلک از جوم آہ
کا قفا در راہ قافلہ غم بقتلکماہ	
الیہ التضمین لکلامہ	
چون شد ز کفر شریر و سان دون	فوج لوای عمر شہنشاہ دین کون
نزدیک شد کہ جان رود از قابالش بر د	زینب چو دید بگری اندر میان خون
چون آسمان وز خنقن از اجمش فزون	
حلقوم و سینہ بچہ دل کفزار جہند	مجروح چاک و قطع و دہن خور داز کردند
از تیغ و نیزہ خنجر و تیر و سم سہند	بیچہ جراحی توان گفتنش کہ چند
پامال بیکرے توان دیدنش کہ چون	
سرفرقتہ بر نشان و دست باز بدن جدا	خالی بدن ز جوشن عاری تن از ردا

از ترکش و میان ستم پیشه جا بجا	خنجر در او نشسته چو شمشیر
پیکان از دمی و مژگان که از جفون	
صد چاک همچو غنچه و تاراج پیرهن	از خون خاک یافته هم غسل و هم
زین دین او قنادر بجز تر و زوئی ظن	گفت این خون طعیده نیا شد حسین من
این نیست آنکه در بر من بود تا کنون	
چون شد که تیره گشت چو شب روزگار کن	پیر مرده شد ز صحرای کین تو صبا بر من
الحال شد مبرکه آن شمسوار من	یکدم فزون ز رفت که رفت از کتار من
این زخمها به پیکر او چون رسید چون	
این ماه برج کبک که از اوج عز و جاه	صد چاک او فاده برین خاک بی گناه
است این خیال و او اهریماخت برین	یا خواب بود ام منم که گشته است ز راه
یا خواب بود آنکه مرده رهنمون	
کرایین جین اینچه فکده ز صدر زین	و راین جین از چه شده خوار این جین
در زیر دست پای ستورین پشت کین	کرایین جین قامت او از چه بر زمین
و راین جین رایت او از چه سر کنون	
از آهبت بر رخ خورشید عالم	و رسیل شک در بدریا حوالم
باروز کار و کجاست بدخود تقالعه	میگفت و می گریست که جان سوزناک
آمد ز خنجر شب شکنان بدون	
کی بانوی زمان جهان آمدی بیا	خاتون حوریان جهان آمدی بیا
وقت سموم و فیل خزان آمدی بیا	ای غنایب کلشن جان آمدی بیا

ره کم کشته خوش نشان آمدی بیا	
کم کشته یوسف تو درینجا بود و جواب	ایک از جنای کرک ابلق بخون خضاب
تو جویش میانه اسباط و تراب	آمد بکوش دختر زهر اید این خطاب
از ناله خوش را بر زمین زد با اضطراب	
پرواشت صیحه ازل و آه از جگر کشید	از سینه اش خندک سه پهلوی در کشید
بر زخمهای مشک ترش چشم تر کشید	چون خاک جسم پاک برادر بر کشید
بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب	
بی اختیار رشته صبرش زد لکات	بگریست خون و رایت افغان نمود رات
پرسید شرح حال و جواب سوال خواست	گفت ای کلو بریده سرانورت کجاست
از زحمت کشته سیر یکتا بخون خضاب	
ای یوسف عزیز که هر عضو از تنیز	کردید پاره پاره و مجروح ریزد ریز
بانگ جیل شنو ازین قوم بی تمیز	ای سیر کاروان که آرام نیست خیز
ما را بر بنزل مقصود و خوش جواب	
یک کاروان ز زن همه میزد و دستگیر	از داغ و خطن همه از غم خوش سیر
مقصد بعد راه خطرناک و خضم چهر	من یک تن ضعیفم و یک کاروان سیر
این خلق بی حیثیت و دهر بر انقلاب	
ز بخیر کن پیاپی طناب بستم بخلق	لخت جگر بر آتش و دل تافته چو طلق
ز نهای هاشمی همه محتاج کهنه و لوق	از آفتاب پوشم نشان یا ز چشم خلق
اندوه دل نشان نشان یا که التهاب	

اندوه دل نشا نشان یاکه التهاب	
تنها سرور آن همه در آفتاب بین	چون آفتاب روی زنان بی تقاب بین
ظلمان کباب هر طرف از مخطاب بین	زین العباد رازد و آتش کباب بین
سوزش از درون و بیرون سوز آفتاب	
مارا چو بردگان ز برای نیرنگ بر	از کر بلا بر بندش ام اشتیاق بر
جسمت بنجاک سرکه بی غسل و کفن و قهر	کرد دل نهم بفرقت تو کوشکب و صبر
و بیست و رویشام کنم کو توان دتاب	
جمعی زنان میوه و اطفال سینه نشین	نه خویش و محرمی بجز از شتم کفیش
رنج سفر فزون و غم از حساب بیش	دستم ز چاره کوه و راه دراز پیش
نه غم من تمام شود نه جهان خراب	
ایضاً فی التضمین لکلامه علیه الرحمه	
زین العباد چون زکرات کامله	شد بگردن باب در اندشت ایلم
کفتا چو دیدنش پذیران مقابله	احی پیرخ کرد دست جفایت کنم کله
جای شکایت است که شد شک حمله	
آل نبی زرنج و نقب روزشان چوب	آل زیاد شاد و آسایش و طرب
جر کوفیان سنگدل از فرقه عسب	همان کنی کشته لب آب تشنه لب
بیار کس نکرده کرقا رسد	
کی دیدی کشیده سلیمان دلیل مور	راسی رئیس قوم که جاداده دور
کس نقش حسروئی نه نموده ز جامه عور	پاکل کس نکرده تن کشته از ستور

زنجیر کس ندیده بپای پر آبله	
میر حرم شهید و حشیش زغم ملاک	فریاد و آه شان زسک رفته تاسا
خونای پاک آل علی ریخته بخاک	تنهای ناز پرور زهر است چاکچاک
از تیغ شمر و ریح سنان تیر حمله	
دست قضا بلوح قدر چون قلم گذاشت	از حرف او صیغه سجاد را نکاشت
بر صومت و توکل بنی خلقت بر کماشت	سی پاره گفت از تو کلام للّٰهی که داشت
پیکان بجای آیه سنان جای بسمله	
شد ز اهرمن تم بلیکان دین بسی	کرد همسری بکشتن خلد برین خسی
شهباز خوش گشت گرفتار کوسه	با او ره مقاله میجو ذناسی
گزوی زیاده بود باین شه مقابله	
زین ماجرا شد ز روح القدس ملا	نه طلسم سپهر نکشت از چه چاک چاک
شد کادماهی از غم او از چه در ذمک	بعد از شهادتش تزلزل قضا خاک
چون حاج کاوید از پس قربان بهر دله	
ای معتقد تراست بشعر ارچه دستبرد	اما وصال را نتوان خرد بر شمرد
بشناس ازین دو مصرع او صاف راز و	چون از غنا و دشمن او را فسخ و بنزد
سو دی زدا و آن همه آشوب زلزله	
ایضا انتضین الکلامه علیه الرحمه	
آنانکه بود خسرو انجم علا مشان	زهره نزول کرد ز کردون بیا مشان
آخ ز کین یزید بر انداخت نامشان	چون شام گشت آل سپهر متا مشان

از چاشت کاه کوفه تبرکشت تا مشان	
سرهای سروران همه بر نیزه ستم	زین العباد قافش از بار غصه خم
زنهای داغ دیده کرقا ریند غم	از دوردورد و زهر غم و شربت الم
کرد آنچه داشت ساقی دوران بجا بشان	
در قصر غت آل زنا بر سریر عاج	شبهما جواب و روز بسر بر نهاده تاج
آل رسول شعله دلهایشان سلاج	منزل خرابه فرش زین آسمان دواج
در شام شد کوفه فزون آتش مشان	
کردون دون بشام یکی بزم عام چید	حاضر در او بود و فزک و می و شید
پس در حضور این همه تا محرم و یعیب	خواند اهل بیت را و سر شاه را نیز بد
در طشت زر نهاد پی حشر مشان	
پس در عتاب گفت که ای دختر علی	دیدي چگونه کذب شکست منجلی
منیل بر گرفت از آن طشت پس و لی	شد محشری با چو عیان کشت سر علی
طالع شد آفتاب قیامت بشان	
آه از دمی که طبل بشارت نواختند	طلعی که شد بدشت بلا تازه ساختند
از آتش ستم دل طحاران کداختند	از روز خلق آل علی را شناختند
کاورد آن لعین بصفت خاص و عامش	
هر صبح بشان بشام بدی تیره تر ز شام	در کوفه بشان نمود قیامت ز غم قیام
بود اشکش از شراب کباب جگر طعام	بدشامشان ز کوفه تبرکوفه بشان ز شام
از احوال شام و کوفه شمارم که امشان	

ظالم یزد آتش بیداد بر فروخت	دینار بکار روزه دنیای دودن فروخت
رفت عز اقامت آل رسول وخت	گشت و گرفت و برد بتاراج داد و بخت
مرد وزن و لباس و جیگر و نیامشان	
چون قتل شاه دین بجان یافت انتشار	ترسید از خرابی ملک آن تباہ کار
آورد نزد سید سجاده امت گزار	با آنچه کرد و کرد پشیمانی آشکار
صیدی نداشتند که می کرد در مشان	
ورنه جیاز مرشد روح الامین نداشت	خوف از خدا و پریش روز پسین نداشت
فکری بغیر قتل امام مبین نداشت	بودش سستیزه قضا پیش ازین نداشت
اندیشه ز جو و جفا ان لعین نداشت	
ایم التفتیم لکلامه علیه الرحمه	
در همه ای بید سجاده حق شناس	مامور شد بشیر چوزان دیو دوان اسل
پرداخت بهر آل نبی نیل کون لباس	چون خمیه زد ز شام به شیراب امام ناس
آهنوده گشت عترت پیغمبر از هر اس	
روز و روز و شیربشان چرخ بپرگفت	محشر بود با و چه بس دلپسند میگفت
پس با دلیل ره شده کردون سرگفت	یعقوب ابل بیت نبی بالشر میگفت
اکین مشرود را بمزده یوسف کن قیاس	
تا چند حال یوسف زهر انمان بخلق	رزمی بکوزم روی اخوان آن بخلق
از چاکهای پریش ده نشان بخلق	رودر مدینه قصه یوسف بخوان بخلق
وز کرک و پیرهن سخنی کوی در لباس	

زینب چو این حکایت جانسوز را شنفت	بر لاله ریخت زاله و با مال گشت جفت
گفت ای بشیر آمدن شته کبر مفت	آمد بشیر و آمدن شته بخل گفت
آشوب حشر کرده با از هجوم ناس	
غافل نبات باشم ازین درد و جاس	در انتظار و ز آتش غم سینه مشعل
وز آب دیده جمله فرو رفته پا بکل	هر یک امید یار سفید کرده بدل
تا نمیدیش بکام و به بخت آورد سیاس	
برخواست ناکه از حرم مصطفی خرویش	نوعی که از تن و سرشان رفت صبر و هوش
رفت پس بخدمت شته باخروش و جوش	دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش
دیدند خیمه ز عزا قیسه کون پلاس	
یک آستان حرم شده پامالی پیل	یکستان فرشته زد یو تم ذیل
یک دودمان تمام زده جاها بیل	یک کاروان ز زن همه مردانشان بیل
یک بوستان در روده ریاحینشان بیل	
از مویه در فراق علی البس و پدر	ایلی شده چو موی زینب ضعیف تر
ان در جگر شراره و این خاک غم بفر	آن یک ز روی خویش از خون ترش و جگر
وین یک ز موی خویش پریشان ترش و حال	
پیر و جوان مهاجر و انصار مرد و زن	بر دور خر که شته بیما ر حلقه زن
مانده مسافران بخل از مردم وطن	زان یاد کار آل عباس شمع انجمن
اهل مدینه واقعه پرسان بالماس	
بیون کلک معتقد بر ثوابتد انمود	از د وقت وصال تقصیر چها نمود

آفاق را از لغزیه ماتم بر نمود	برخواست ز آیین و قیامت پانمود
یسنی بیان واقعه کر بلا نمود	
ایضاً فی التضمین لکلامه	
لعنت بر آنکس که شاه چینی کشند	فرزند ارجمند رسول این کشند
جنت طلب کند جهان آفرین کشند	کافران که سبط نبی را کین کشند
دعوی دین کشند خداوندین کشند	
همراه بهرام نام این شه محرم است	زین غصه تا بکشته آسمان خم است
هر چند بیش که به کنی بهر او کم است	بگذشته را حسین که محبوب عالم است
اگر بی بخصم ترا کین کشند	
تا در جهان رسول بر انداختند تیغ	بهر رواج دین صفت پیچا کشند تیغ
اورفت چون بشوهر زهر کشند تیغ	قرآن کنند حفظ و به طه کشند تیغ
پس گفتند خردا ما م مبین کشند	
ز دشمن دون بفرق علی تیغ قهر را	اسما ز کین بکام حسن رنجیت زهر را
از آب تیغ شمر حسین یافت بهر را	این غیر تم کشد که سلمان دهر را
این دیو سیرتان بی تاج و تکیه کشند	
از بهر قتل میرحرم چون نریدون	آما ده کرده بد بحرم شکری فزون
در مکه زان نماند نه حالت سکون	خو جوت حرم داشت و شد بر بون
ترسید کز جناس در آن سهر زمین کشند	
داخل هر آنکه شد بحرم هست در امان	صید حرم حرام بود در همه زمان

کردند قصد قتل حسین اندر آن مکان	احرام حج هنوز نیکنده تا کسان
حرمت چه شد که صید حرم را چنین شدند	
کشتی یزید با سر سلطان ملک بود	جدت بعد را پنجه با شیخ من نمود
صد شکر کا تمام گرفت از تو چرخ زود	ای چرخ کیست سرپا داشت بدر بود
سبط بنی بجای کرده ای لعین شدند	
نفرین بر آن گروه که از فرط ابله	ندهند هیچ فرق ز آما سمر بهی
سبط بنی کشتندی انوشهری	ببینند چون زد دست خدا را چنین
شمعیکه حق فروخت چرا از آتشین شدند	
ایضاً فی التضمین لکلامه علیه الرحه	
ای شنب شب شهید چون غرقه پیکرم	مدفون دشت ماریه ای سایه سرم
بودی تو بجای مادر و باب غضنفرم	بعد از تو ای برادر با جان برابرم
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم	
روزی که کردگار بنای جهان نهاد	کوئی نصیب و قسمت من نخ و عجم بداد
مخت کشتی چون بچکان مادر می نژاد	بودم یقین ز آل زیاد این همه عباد
وز خود کمان نبود که طاقت بیاورم	
گویم ز حال عابد بیمار و جور شمر	یا از عناد فرقه اشرا و جور شمر
یا از جفای خولی عذار و جور شمر	طعن سنان و طعنه اغیار و جور شمر
از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم	
ای کوشوا عرش برین شه سوار دین	آدمم که کشت پیکر یکتا کنون زین

عرش برین چگونه نیفتاد بر زمین	بر دیده من ارچه نیامد خدنگ کین
ایا پیکر ترا هر نفس تیرنم کردم	
صبح سپید گشت بچشم سیه چو شام	شمر و سنان ملازم و دیرانه ام مقام
اشک لب بر شراجم و لخت جگر طعام	کس آب و نان نداد عیال ترا بشام
الا که لختهای دل دیدم	ترم
در آرزوی روی تو ای شاه کم سپاه	از دو آه شان رخ خورشید شد سپاه
بودند که خوار و گرفتار روی سپاه	آغوش دوش من بدشان مدد خواجها
من خود خرابه منزلت و خاک بستم	
در شام و کوفه روز و شب از ظلم خصم چند	گر میرسد بر تن اطفال تو گزند
میگردم آن گزند بجان و دم پسند	کز از برهنگی ببرت شکوه کنند
زین بستم در کز که نمی شد میسر	
روز و روز کوفه ز غوغای خاص و عام	لغتی نمود صبح قیامت مگر قیام
کارم غم من تسلی اطفال بد تمام	اطفال تو بایه من بود و تاب تمام
من نیز سایه بان ز سرت بود و بر سرم	
در شام و کوفه خواهرت ار محرم نبود	فایه کز از سینه اهل بستم نبود
پیشم دلی چو بدست تو شد رگم نبود	چون سایه تو بر سرم بود غم نبود
گر بود آفتاب بر سایه بستم	
و این سفر زو حمل تو فرستند بدو	بستی چو از دینده سوی کوفه محمل بود
افتاد تا ز کوفه سوی شام بستم	تا کوفه از دینده بخت در مقابل بود

	وز کو فتا بستم سرت و در برابرم	
رستی زغم و لیک من زارم سخن خونی که از گوی تو شد شد ز چشم من		گر تو شدی شهید و منت ماند بی کفن مردم هزار مرتبه از طعن مردوزن
	من زنده و تو کشته شکایت کجا برم	
و ربیان شهادت قاسم بن الحسن بن ابی روثا و مفید علیه الرحمه رایت کفر علم اخروی کشت نکون از محمدت در ارشاد مفید این مضمون کودکی تیغ کف چهره چو یکپاره ماه داشت فعلینی و یکسیخته بند کیتا می برم حله بر او گفتش ای شوم دغا چیت در کشتن این سنگد لا حاصل لغا بس نباشد مگر این لشکر انبوه عظیم گفت فی فی کشمش نیست مرا کن هم که عیان شد رخسار معجزه شق مت رفت از بهوش و چو بل لبخاک طپید لا جرم بر سر خودم کبارش طلبید در دم آخرم آخر نظری بر من کن چو کی شیر غضبانک صفت خصم شکافت صاعقه آمد و بر من هتدیش تباقت		آتش حرب شد افروخته در مار چو شدرخ معرکه از خون شهیدان گلگون کز سر پرده خراشید بیدان ناگاه در برش برپنی بود و ازاری و پیا پو رسعد از دی گفت من اینک بخدا رحم کو یانه سرشته است و آب گل تو بهر آزدن این کودک معصوم ایمن که بر این فرقه نازد ترحم ز قدیم تا حنت بر کودک و تغیش چنان زد بر کودک از شدت انضرب برود و غلطید چون بهوش آمد و جز دشمن خونخوار ندید گفت کای عم کرامی گذری بر من کن شاه چون چرخ شکاری سوئی بازشت زان میان قاتل فرزند برادر راقت

کرد از قهرش تیغ حوالت بر فرق
 قطع شد ساعدش از مرق و برداشت
 شاه از دود و رش و لیک سپاه عدوان
 پایمال سم اسبان سواران گردید
 کشت روشن چرخ مهر که از گرد و غبار
 طفل ساید بزین پاشنه پای و نزار
 که ز حق لعن بر این قوم ستمگر باد
 پس بگفت ای خدا هست کران و دشوار
 تا نجات دهد از شر گواه اشعار
 یا اجابت کندت لیک هم او تواند
 کس در آن روز زرد دل و از حالت شاه
 ذکر شه بود درین گونه مصائب همه گاه
 شاه از خاک پیشش در آغوش کشید
 گویا میگویم جانب آن طفل که شاه
 پای آن طفل رسیدی بزین کاه بگاه
 پیشش علی اکبر تا کام رسید
 از کسی باز پرسیدم کینش نکبت
 که بر این حالت آن کودک مسل نکبت
 معتقد خامشی اندر بردا است چو زر

ساعد او ساخت سپهرش دم شعله بر
 که شنیدند فغانش همه شکریان
 حمله و زنا که زناش بر مانند همان
 روح بخش ز بدن عازم نیران گردید
 دیدم استاد حسین بر سران طفلان
 شاه در کرب پی گفت بچشم خون بار
 خشمشان جدود در عرصه محشر باد
 بر عمومیت که تو خوانیش در اینجا است زار
 او ترا هیچ اجابت ننماید ناچار
 که ترا از خطر تیغ عدو برهانند
 اندرین واقعه آگاه نشد غیر آنکه
 قول لاهل و لا قوه الا بالله
 تارساند بر نفس جوانان شرمید
 داشت بر سینه همی رفت قدر غصه تبار
 تارساندش بر نفس شد با غم و آه
 هشت آن پیکر زین و زملی ناله کشید
 گفت ز قاسم فرزند چنان علی است
 که بر احوال دل مادر زارش نکبت
 سخن از نیک بود سپهر و نواز زر و کد زر

در شهادت علی اکبر و صیبتان بزرگوار

ای فلک چند لوی ستم افراخته
 نسل خیر بشر از اصل برانداخته
 آتش کین بصف ماریه انداخته
 هر چه غم بود و الم قیمت زینب کردی
 روزش از مرگ حسین تیره و چون شب کردی
 شاد و روزی نشد از تو دل ناشادین
 آه از اندم که تیغ ستم و ناوک کین
 چون نه مادر برش بدید پدر بالین
 کرد پس رو بر پرده و فریاد کشید
 گفت کی باب کرامی بگذر با لنینم
 و مآخوگی از باغ جمالت چسبم
 سرم از خاک بدامان منی اندر دم نزع
 شاه دین ناله فرزند کرامی چو شرفت
 دست بر سر زد و فریاد کشید از دل و گفت
 از حرم صیحه زنان جانب میدان افتاد
 تا که افتاد و را دید بطرف میدان
 شده در لجه خون پیکر عناش نمان
 شاه دین دید چو فرزند آنحال تپاه

تا کی کینه و رسی شیوه خود ساخته
 پور هند از پر فاطمه نشناخته
 جگر فاطمه از داغ حسین سوخته
 ساغر عمر وی از غصه لبالب کردی
 شمر راموش آن سوخته کوکب کردی
 شد غم از سمت شادی و اما حسین
 سر نکون شد علی اکبرش از خانه زین
 هشت تا چار سر خویش بدامان زمین
 دروازه باب ستم دید به بی کس طلبید
 بلکه کیبار و در روی شرفیت بسیم
 تو هم از لطف شهادت بکنی تلقینم
 دست و پایم بسوی قبله گشتی موسم نزع
 طاقش طاق شد و خاک ره از اشک بر
 که علی اکرم ای اهل حرم در خون خفت
 هر چه فرزند طلب کرد و در آندشت نیت
 قاتلش بر سر بالین بکف تیغ و سنان
 کشته شق القهر اندر رخ زیبایش عیان
 خویش را زد و زمین از سر زین باغم و آه

گفت در پهلوی آن پیکر آلوده بخون
 کرد از خون چو پیش رخ خود را گلگون
 گفت کی شب بر رسول الله همنام علی
 از چو این قامت سرو تو نهان ز خون
 ز خنای تنی تا ز سوی سرت افزونست
 بای پیرت بستر آمده تعظیم تو کو
 گشت هشیار علی اکبر و چو شعی بکشاد
 با چنان حال بیای شده دین بوسه بداد
 گفت بگر من ای باب و بختا تقصیر
 حاجتی از تو مرا هست که از راه کرم
 بر منش بخون غرقه من سوی خیم
 داده ام و عده آبی بسکینه مخیم
 شاه دین گفت بقربان تو و غیرت تو
 نیست راضی پدر پیر تو از خجالت تو
 شاه دین کرد و رو حاجت فرزند شهید
 گفت پس باشد دین اکبر فرخنده لقا
 روی هم نه ز کرم چشم من ایشاه با
 ماورم را برسان از من ناکام دعا
 بسته بابا بسپس آنگاه لب گفت و نمود

بوسه بر حقه یا قوت لبش داد و فرون
 تیراش از تن مجروح همی کرد برون
 سولس فاطمه و مایه آرام علی
 از چو این صفت روی تو ز خون گلگون است
 ماور پیر تو لبی ز غمت مجنونست
 ادب شد یکجای شیوه کمریم تو کو
 ناکش چشم بسالار شهیدان افتاد
 سر ز دامان پدر بستد و برخاک نهاد
 عذر ناگردن تعظیم تو از من بپذیر
 تا که دارم رقی در بدن ایشاه ام
 زانکه شمرنده ام اندر بر اطفال حرم
 تا قیامت بود این داغ خجالت بدلم
 سرو جام نفدای تو و این بهت تو
 بحر کم کر بهت هست پس از رحلت تو
 بست چشم دی و پایش بسوی قبله کشید
 که رقی در تن من نیست ترا باد لقا
 دست و پایم بسوی قبله کش چون شهید
 کو که شد اکبر تو کشته شمشیر جفا
 مرغ روشن سوی فردوس برین مال کشود

از کف شاه سر رشته طاقت بر بود
ماند کشته در انحال شهنشاه شهنید
گفت یارب بتن پاره اکبر چکنم
قلکاهش برم یاسوی خواهر چکنم
نیست روئی که برم کشته اوسوی حرم
یا که از قامت خود سایه کنم بر سر او
پرسد ار مادرش ازین که تن اکبر من
چه جواش دهم و چون کنم ای داور من
پس گرفت از بر زین آن تن خونین ناچار
بود زین بد چیمه چشم خون بار
ناکحان دید سوار ی بحرم میاید
پیش زین شسته بخی نقش و بخون غم نقش
بر زمین خون چکد از جوشن و از پیرانش
گفت زینب بدیقین این شهوان اکبر است
شد چون نزدیک حرم از سر زین سرودن
برد رخیمه لیلی بنیادش بر زمین
رفت هوشش از سر لیلی چون بران تن نگر
در جهان غلغله افکند ز فریاد و فغان
گفت کی مونسشهای من ایراحت جان

عنی از نو بعم عورت اطهار فزود
کرد پس روسوی درگاه خلد و بدید
از تنش تیر کشتم یانی خوچه چکنم
نزد عمه برمش یاسوی مادر چکنم
کس نبوده بجوم کشته آهوی حرم
یا که از سوزن شرکان کمنش زخم رفو
از چه صد چاک بودای شهبانی یاور من
بفدای ره تو اکبر من اصف من
شد روان سوی سر پرده بانگالت زار
دورا و حله زنان حلقه زنان دایره وار
دیده اشس پریم و با قامت خم میاید
از پر تیر بتن دوخته دشمن کفشش
شده چون خانه زنبور تمام بدنش
کشته کشته زنها اکبر و این پیکر اوست
بر زمین آمد و برداشت پسر از زین
گفت از خیمه خود کشته فرزند به بین
چاک زو پر زین طاقت و چون ابرگر
اندر آغوش کشید آن تن پر تیر و سان
میوه قلب خیرین مایه آرام جان

<p>این تن پاک تو بر کوه تیر که شد ای پیر شام و سحر مادر چاره تو شب تو امید کی بر سر کھواره تو کاش جان رفته باز قالب لیلی بیرون هیچ ماورنه نشیند بر نقش پسر مقصد خوف ز بازار قیامت دارد در جهان خواهش انعام کرامت دارد خونم آنکس که تو اش شافع محشر باشی</p>	<p>سر پر نور تو چاک از دم شمشیر کش داشت پیوسته منظر بر مه خشار تو حالیا چون نکرد بر تن صد پاره تو تا نمیدیتن پاک تو آغشته بخون هیچ بابی نکشد کشته فرزندی حال از ماضی افعال ندانست دارد در قیامت ز تو امید شفاعت دارد خوشدل آنکو که تو اش ضامن کوشش</p>
<p>کشته چون گشت حسین میر حجازی لعل زهره زو ساز مصیبت بنوای عشاق بستان کردستان بر سه نان چو نشت و خرقه طایه ناموس شه نشا و عرب دید آفاق پر از غلغل و روز چو شب در فغان یافتی از غیب با و از جلی زینب آنکه چو شد از قتل امام مقتول از ملاقات پدر گشت سینه محروم حالیا لشکر کین سوی خیم می آیند آل اطهار همه زار و پریشان در کار</p>	<p>راست شد شورش تبکیر مخالف زلفاق شد سراسیمه و معدوم درین کینه واق شورش و غلغله برخواست ز ماهی تاه اقترب جیام مصائب زینب منکشف چشمه خورشید و نمایان کوه که الا قتل الان حسین بن علی چاک زد جامه تن گفت با تم کلثوم سفر کوفه و شام من تو شد معلوم بهر تاراج سداق بکرم می آیند مضطرب لرزه بر اندام زیم شاد</p>

<p>نه بتن تاب و توان و نه بدل صبر و قوا تا که از چهار طرف کرد سواران شد راست و رفغان هر زنی از داغ جوانی مقنول زینب از مرکب براد بر مصیبت شغول که دلش ز آتش داغ علی اکبر بریان همچو سیله که ز کسار برآید ناکاه همه سنگین دل و برجم و شیر و مکره الغرض نابره کینه چو افروخته شد و یکی لحظه سراپه دشت نشسته دین کشت نیلی رخ هر کودکی از سیلی کین هر دوشده مه از غلظت ابری ستور در بیابان متفرق همه اطفال صغیر هر دم از سر زشت شمروندان از جان سپر آلیش همه در لرزه بدن چون سیلاب معتقد روح قدس با تو مکر و ساز است</p>	<p>مجمع بر سر بالین امام بیار شورش و غلظه و بانگ میا بود برآ ام کلثوم ز بیماری سبجا و طول کاه و ز فکر پرستاری اولاد و طول کاه از دین کوهره اصغر کریمان سوی خوکا هشتاد روان کشت سپاه از پیمبر نه بدل شرم و نه خونی زاله خیمه ز آتش بیداد خان سوخته شد شد بتاراج سپاه پسر سعد لعین لرزه گرفت از نیم بتن عرش برین هر لایک خمی و رکف دیوی مأسور عابدان رکف کفایت حکما را سیر کردن و پای شرفیش بطناب و زنجیر نه پسر چادر و مچر نه بر خشار نقاب که ز انواع سخن مرثیه است ممتاز است</p>
<p>در بیان و در زجر بن فتن پر یزدید پلید بنا بر وایت ارشاد از خیمه رفته مرویست و رار شاد و مفید مجلس آراسته کشته طوکانه بساط اندرین حال که شور طربش کامل شد</p>	<p>که یکی روز بدم حاضر و ر بار نیرید با حریفان شده سرگرم ز شطرنج نشاط ز جبر بن فتن ستم پیشه براد و اخل شد</p>

گفت باز جکجا آئی و همراه تو کسیت
گفت دارم خبری خوش که دولت شاد شود
آن قوی خضم که بودی لبنایش طالب
از تقادیر و قضایای خدای ازلی
همچو مرد جز از اهل خود همراه نداشت
در عدد لشکر ما بزرگوار افزون
هر چه گفتیم در آید بفرمان امیر
حرف تسلیم نپذیرفت تنی زان احرار
آخر الامر سر کار به پیکار رفتند
صبح دم پیش که خورشید برآید از مشرق
حمه بردیم بر ایشان زمین و زیسار
سایه افکند چنان ابر بلا بر سرشان
چون کبوتر که نگاهش سوی بهما زفتند
همه ز بهار طلب منهدم از صولت ما
نه بد اینها بخداجر شتری نخر شود
همه شتیم و بریدیم ز پیکر سرشان
تن ز جامه ای و چاک بخون آلوده
غسل شان خون تن و خاک بیابان گافور
تن شان از لفت خورشید جهانتاب بسوز

فرو فتح کجا داری و اخبار تو چیست
خاطر خست است از بند علم آزاد شود
گشت مغلوب و سپاه تو پراوشد غالب
وارد کرب و بلا گشت حسین بن علی
شصت تن بیش از صاحب هوا نخواهد ماند
همچو پید اینداز مرد و مراکب با مومن
یا که باشد مصیای قتال شمشیر
جمله مستی عشق و همه مورخ یار
فصل با تیغ و نی و خنجر خون خواستند
پس شستیم بر اسبان همه در اسلحه غرق
تنگ کردیم بر آنان ره پیکار و فرار
که شد از سیل فنا غرق چون پیکر شان
سوی این شاخ بدان شاخ پیر و از فتنه
ریخته سیف و سنان مضطرب از سطوت
یا که در روز بقیع لوله کسی خواب رود
شهر شان و مرشان اکبر شان اصغر شان
رویها شان همه بر خاک مذلت سوخت
کفن از نیج هوا قلب موالی شان کور
باد نشان خاک نشان است بر ایشان بود

<p>سوی شان کس نرود و بخود دوام صحرا کشت از بیم توده فر خاک چنان قلب یزید لیکن از خوف تباهی شهرنشاهی خویش پس بر آورد سر خویش و بگفتا ز شما لیکن در صحبت او دست مرا میدادی در قضای فلکی نیست مجال تدبیر معتقد خامشی آموزد این جزو زین</p>	<p>کس زیارت نکند شان بجز از مرغ بیا که تصور نتوان کرد بر او هیچ مرید سر خود داشت دمی چند فرو با نشویش خاطر مپشتراز قتل حسین بود رضا عفو هر گونه خطا میشد از و ز ازا دی هر هیچ تقدیر ز تدبیر نیا بد تغییر که نموشند یکایک همه مرغان چین</p>
<p>چو سبط مصطفی در کربلا بی یار و یاور شد جوانان نبی هاشم همه در خاک و خون خفتند علی اکبر بغرم رزم چون شد جانب میداد فتان از دل کشید و گفت کی رو دغزین پیاه شود می ز اسب شهادت تا زویدار نه بستم حمله عیش تو اندر شیرب و طحی نهالی در ریاض جان نشانیدم بصدید علی اکبر بگفتا در جواب او که ای ماؤ نه از گردون شکایت کن از دور آن حکامین ندارد معتقد از ابل عالم خواستی زین پس</p>	<p>جهد اکبر پیش وقت قتل اصغر شد عزیز فاطمه بی قاسم و عباس و جعفر شد بدنبالش نواخوان مادرش لیلای مضطرب شد چگونه خاطر یکبارده از لیلای مکدر شد بکیرم توشه کایک اجل با تو برابر شد غواشد عیشت آخر مادرت را خاک بر سر شد بکام دل نخبیده میوه اش تا راج صرصر شد مرا خود و حمله که قبر و عودیم بجهت شد زدیوان قضا این نازل مارا متقدر شد و کردار داز آن دازد که همنام پیمبر شد</p>
<p>پیش خوانی متفرقه</p>	<p>پیش خوانی متفرقه</p>

<p> و در کربلا چو گلشن دین خار و زار شد آه از دمی که سبط پیمبر بی جفا دما زین ماجرا افتاد در افلاکیان خروش شمای که آنجمنش سپهر و مهر کا بار در آفتاب نقش جوانان ماهروی بنهاد سر بکوه زین آنقدر که سیست در خون چو دیدن نقش علی اکبر رشید جشمش چو جان کشید در آنغوش حمیت ماند آرزوی شادی و دامادیت بدل از مرک ناکامی و داغ جوانیت ایتم شکست از غم عباس نامدار پس شد مقابل سپه آنتاه بی سپا کی بی جیتان ز پیمبر کینید شرم من اختر سپهر تو لم که جسد نیل منسوخ شد مکر جهان حوست بول آخر کجاست که ریزید خون من </p>	<p> چون لاله قلب ابل حرم داغدار شد بر پشت ذو الجناح شهادت سوار شد گفت آسمان که نفخ صور آشکار شد چون آفتاب یکتنه در کارزار شد چون وید غرق خون ز نقش اختیار شد که خون دیده اش رخ میدان کار شد بخود پیاده از فوس زار هوا ر شد گفت پس از تو تیره مرار و کار شد عیشت عز او حجلات آخر مرار شد دل خون و سینه ریش و جگر داغدار شد ای که از غم تو صبح حسین شام تار شد گفت منیخ چنانکه عدو آشکار شد که حد کشت جو رو بخا از شمار شد در پای کا هواره من نغمه سار شد یا غیرت و حمیت دین بر کار شد بگر کسی که دشمن پروردگار شد </p>
<p> خواهمش معتقد که ازین ماجرا فلک ز انجم کر سیست خون طایم کار شد </p>	
<p>کردن خفته باز چو از روی دیو زنگ</p>	<p>از چار سو پناه رو چاره بست شک</p>

<p>برقلش اتفاق نمودند از اتفاق چون کاروان ملک شهادت شنایک و پس خواست ذوالفقار و طلب کرد و چون زیب ز شاه نشسته لب این ماجرا دید گفت ای عزیز فاطمه زین بیشتر مزن تو یک تنی و خیل ستم صد هزار تن سبط بنی مکرمه و پور بو تراب از اعطش ز عارض سجاد رفته آب آبی بخواد زین فیه کتله از یهود اطفال خرد سال و زنان شکسته بال</p>	<p>آنانکه هیچ نام نه بشناخته زینک شاه را بجا نماند و در حالت دورنگ برزد و بجام و هشت بر او زین کشید تنک بگرفت و آتش بفران و تو آبچک مینای صبر و طاقت اهل حرم بنگ با صد هزار تن تنها که کرده جنگ کایان که بکشتن تو بسته اند تنک و زشکی ز چهره اصغر پریده رنگ اوتی بکیر زین سپه بد تر از فرنگ بردار و شو بخاک حبش یا ملک رنگ</p>
<p>خاموش معتمد که ز تائیه آه خلق با آهینه سپهر ز جاجی گرفت رنگ</p>	
<p>چون شاه دین ز باره مکان بزمین گرفت غلغل قناد و غرغرات جان تمام آه از دمی که از پی غارت سپاه کفر زیب نشسته بود ببالین عابدین کرد لال بر رخ روح الامین نشست پشت فلک حمید در اندم که از ستم معجز بود از سپهر زین سپه ستمگری</p>	<p>زین غصه لرزه بر تن عرش برین گرفت شور و نشور و فلک معجزین گرفت حلقه بگرد خد که سلطان دین گرفت نا که صفوف لشکر غم آن و این گرفت آتش چو در خیام شه نشاه دین گرفت شمر شریر با زوی عابد زکین گرفت خورشید ازین معامله کف جبین گرفت</p>

<p>کشتوم در میان تیرمان زهر طرف ز دوشتر کی بشانه وی کعب فی زکین</p>	<p>آفتیش از سکنه زار خرن گرفت از آه ظلم فاطمه را استین گرفت</p>
<p>خاموش معتقد که ازین غصه در چمن آتش بشاخ سرو کل و یاسمین گرفت</p>	
<p>بشاه تشنه بمیدان چو تیر باران شد مگر که از پی پرواز آتشبانه قدس ز فرط زخم و لطف آفتاب و سحرش ستاده تا مگر آسایشی کند ز جهاد رسید مالک ز دوشتر پیش بر تارک شکافت جبهه نورانش چو زان ضربت پی و دایع حرمش زمان باز پسین رسید چون پیرا پرده گفت با ژیب بیا به بین که چنان جسم ناز پرور من نگاه دختر زهر ایشاه دین چو قفا و بناله گفت که زینب شود بقربانت تنی که زینت آغوش و دوش زهر بود طلب بگرد ز زینب یکی عصابه و نسبت پس از وداع زنان و تسلی اطفال کشد تیرنگ در آغوش همچو جان تن او</p>	<p>تش نشانه چندین هزار پیکان شد همای داند ز پشت عقاب پیران شد تش ز کار و لبتش خشک و قلبش یاس شد زهر طرف بسویش ظالمی شستابان شد چنانکه رخنه در ارکان عرش نیدان شد دو باره معجز شق القمر نمایان شد نجیمه بارخ پر خون و کام عطشان شد گذشت فصل وصالم زمان هجران شد زشت کین بدف ناوک سواران شد ز دیده سیل شکرش روان بدامان شد چه شد جبهه نورانیت بدینسان شد چگونه خسته شمشیر و تیر جدوان شد بفرق و زینب ازین غم چو ابر کریان شد بسوی خیمه بیمار خود خسته امان شد بدان چو یوسف و این یک چو پیر کفان شد</p>

سپه و علم امامت نبور دین خویش	دو باره بهر شهادت وان میدان شد
	فی زمانه الحسن علیه السلام
خالی بد از وفا چو دل هم حسن فاش از برید شمر بجز سر حسین اسباب جنیم چه شتی کرده لشکرش کر شد حسین شهید ولی یاوران چو بعد از وفات پیکر که از کمان کین شد کشته از حسین دو لپکر بدشت کین	لبر ز شد ز زهر جفا ساغر حسن است از زهر خست نهان جگر حسن تاراج از نفاق بجز لشکر حسن با او شدند کشته که بدیا و حسن هفتاد تیر خور و دگر پیکر حسن سه نامور شهید شد از کوه حسن
این هفت بند موسوم بسبع شدا و در مناقب و مصائب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گفته شده	
چو نشد که در سراچ ایمان خلقت داد مابین قول و فعل خواص و عوام ناس زین انقلاب عام نصیبی مگر آب ز هر مقبل شریف و ضعیف قبله گشت مرد و دهر آنکه صاحب صدق و سدا شد معروفا گشته منکر و معزول از شرع در اکل و شرب و لبس سواری و اسلحه	یکبار در طبیعت عالم عطل قدا تغییر از سپهر قمر تا ز حل قدا جدی و تراز و دوسر طاق چل قدا هر مدبر ذلیل عزیز محل قدا مقبول هر که طالب مکر و حیل قدا از اسلام صدق و عدل باقی تل قدا تغییر و اخلاف و بناد بدل قدا
چون در حدوث امر قضای تقدیر است تسلیم که شیوه موسی بن جعفر است	

<p>دارای نه سراوق معصوم مقتین رکن بلا و قطب هدی مخزن علوم طود عظیم امت و باب نجات خلق خاقان عرش و رکه و شاه فلک نشین مدهوش طور قدس سنی کلیم حق بی رفتش نیافت بنا در زمان سگان از قد را و مہانی آئین کفر پیست</p>	<p>باب رضا خلیفہ صادق امام دین منظور پشت منظر و مقصود ما و طین حصن حصین ملت و جبل المتین دین سلطان چرخ خرم و مہارین نشین نور مہ و ضیاء خور و زینت زمین بی رختش نکشت جبل بر زمین مین وز علم او معالم دین مبین ستین</p>
<p>ہر ہفت بحر پیش یم جو دا و لئی بادت تقاشش بقای جان دمی</p>	
<p>شاهنشہی کہ خلقت عالم طفیل اوست باب انجواج آنکہ ز حق بنیادیت خاص سجیدین متاع نوابش بود جمال ین قطر ہا کہ ابرفتا نہ بشرق و غرب از پر تو سهیل رہش ز نیکب یافتہ روز و شبش دو چاکر چاک ز روم و ز کرد و فریہ اسد از شمس یک صباح</p>	<p>کیوان و مشتری ز غلامان خیل اوست کف سوال با متعلق بذیل اوست کیال کر عطار و دود خورشید کیل اوست یک ریحہ از فواضل طغیان سیل اوست کہ چاودیم چرخ برین و سهیل اوست خورشید و مہ دو اختر میمون خیل اوست خارج ز حیطاعت و فطران میل اوست</p>
<p>بر در کہ جلالتش یکی حلقہ نہ سپہر وز جمیع چاکرانشش دو پروانہ ماہ و ہر</p>	
<p>آن آہوی حرم خوزین و ستمگیر شد</p>	<p>یوسف صفت بخت زندان اسیر شد</p>

<p>آواز دیا رو کفار و خوار و زار بارون تحت غوث و مشغول نای و نال در بصره که بقید و به بغداد که به حبس بروی چه پنج سال درین ماجرا گذشت خواب خوشی نکرد درین مدت آنجا که در رکوع و ذکر کھی و سجود و ورد</p>	<p>لیکن گفت کوز چه رود ستگیر شد زندان ضیبا آن شه کرد و ن سر شد چندان که در جوانی ازین رنج پیر شد گفتا که رستم ز جهان سخت دیر شد روز شبی زلفت که از قوت سیر شد که در قیام تا بچنان جای گیر شد</p>
<p>هـ . با این همه بلیه نکردا گفتا رشید اما آن امام شریعت زهر حفا چشید</p>	
<p>بگذاشت آنجا بچوران زهر جانگزا بر کنبه بوریالی لغزش سه روز پیش بارون خبر چو یافت ازین ماجرای بخوا بیرون بر بند و خارج شهرش کنند و فن فی فی عم رشید سلیمان چو این شنید آن لغزش را گرفت و بصد غر و احترام مظلوم ترز موسی کاظم کسی ندید</p>	<p>بهش کسی نکرد و پیارا بیت غزا بی کفن و دفن ماند بزدان غم خزا حال چند تا تن آن شافع جزا با صد هزار خفت و خواری و ناسزا بر تن درید جامه ازین درد جانگزا بنمود و دفن و کرد و پیارا بیت غزا الا شهید تشنه لب دشت کربلا</p>
<p>موسی کاظم ار چه بغربت شهید شد اما نه چون حسین علی نا امید شد</p>	
<p>آن خورد ز هر کین و بر آسود از حال این بیکر شغل و کفن شد بریر خاک</p>	<p>وین شد شهید تیغ و تیغش پیا و آن شد بخاک کیفن و سد روان</p>

<p>آن پیکرش بغسل و کفن شد بر خاک آن از برادر و پسرش کس نشد شهید آن یک سرش ز پیکر پاکش جدا شد آن خواهرش نکشت اسیر سپاه خصم این کشتش بدهب بارون حرام بود</p>	<p>وین شسته شد بر سرش و جفت قفال وین هر چه داشت کشته شد از طفل تاراج وین شد سرش بشام و تنش ماند بر مال وین خواهرش اسیر ستم گشت و هم عیا خونش بد آن بدین نریذ لعین حلال</p>
<p>ظلمی که شد بر آل پیمبر ز این و آن بر هیچ آفریده نرفت اندرین جهان</p>	
<p>ای خسروی که قدر تو از عرش بزرگ است کیطوف کرد کعبه کوی شریف تو قندیلهای قبه عرش استبان تو حاجات معتقد بود از چرخ فزون ولی تیک حاجتش بر آریگون مالتی بیل موسوم شد بسبب شداد این بی چارست تا مبتدا در اصل خبر را مقدم است</p>	<p>در آستان جاه تو بهرام چاکر است افضل به نزد حق زرد و صبح اکبر است در چشم عقل بهتر ازین بهت اختر است بابا کجوا کجی تو و او هشتم کار است کین یک بود ز جانش و باقی ز پیکر است چون مدح تو است با عدد و چرخ همراست مفعول تا بر تبه ز فاعل مؤخر است</p>
<p>حضرت قرین ذلت مفعول من اراد یا رب چه بتدا بخیر جنت و شاد باد</p>	
<p>اظهار نموده و تاسف از طول غیبت و تغیر طباع مردمان و وعایخیل در ظهور امام علیه السلام</p>	
<p>الا ای قائم آل محمد</p>	<p>مکمل از تو ارسال محمد</p>

چو خوشمیدانند را بر اختفا چند
 حجاب اختفا از پیش تا سگ
 بعالم غیبت صفات بگذشت
 ولی صفای و کبری تو بر ما
 بلاد فارس ویرانتر ز روم است
 فرو گرفت دین را دولت کفر
 رسوم ظلم نینان کشته شایع
 چنان فحشای منکر فاش کشته
 چو زن پیر و جوان بی ریش بنگر
 خلائق عمرشان در انجم مصروف
 بهود و سلم و هند و وتر سا
 زنا و غیبت و قتل و لواط
 ز افراد و جماعت در مساجد
 بهرجا عالمی یا پیشکاری است
 بمقتی مفتیان دین را فرو شدند
 همه دیو و دود و دستار بر سر
 رنج رشته تدبیرشان بین
 خنک کشن بر طینت محیط است
 نه اخبار از فروع و نه اصولش

جهان از نور بیت بی صفا چید
 دل اجاب زین غم ریش تا کی
 بسی همقرن از کیرات بگذشت
 نتیجه داده بر عکس قضا یا
 بهرجا بود بومی جای بوم است
 مکر تا چند ماند حصول کفر
 که هر جا بد ضیاعی مانده ضایع
 که مسی محفل او باش کشته
 درون شیر مردان ریش بنگر
 نه نبی از منکر و نه امر معروف
 در اکل و شرب با هم در مسا
 نموده مرکز دین را احاطه
 نه راکع اندر انجمنی نه ساجد
 برای خود یکانه شهر یاری است
 باطل قاضیان حق را پوشند
 همه کرک و لباس پیش در بر
 بکجه آیت تزدیرشان بین
 بمعنی صورت جمل بسیط است
 نه علمی از نفوس و نه حقوش



<p> بکلم جو آن مجبول عاقل تو آتش ممدی آخر زمانی چو احمد شافع یوم الحجابی خدا را همتی در یاب دین زمغرب تا حد مشرق علم زن صفوف کفر را بشکاف چون گشت ز روم و روس چون خاکستان عجم را دولت گم گشته باز آر بکفرستان علم کن رایت دین سدان پارس و پارس بفرست ز مبر برکش این بوزینگان را بگردن بر فلک تخت الحاک شان جهان را زنک عم بزدا ی از دل جمال شاد دین تازه گردان سلامی هم بقبر مصطفی کن صف اصحاب خاصیت منعقد کن </p>	<p> کند اجراء حکم حق بیاطل قوام دین امام انس و جانی امام اعظم مالک رقبای ز عدل و راستی پر کن زمین را قلم بر نام ذی القرنین و جم یون مسخر کن چنان از قاف تا قاف خواجه و باج و تخت جهان بینا عرب را کن چو پیش آشفته بازار مسجد کن بدل بت خانه چین کفات کوفه در قبریس بفرست بکن طرد از مسا حد این سگان را بفرما و اصل قهر و کربشان همه مرده دلان کن زنده در کل شریعت را بلند آواز ه کردان ز برج مشتری نحسین جدا کن یکی زان نیک بختی معتقد کن </p>
<p> ریاض در تضرع و تاسف در طول غیبت و اظهار اشتیاق و شکایت از اهل زمان در خدمت ان جناب </p>	
<p>یکانه کو هر دیج ولایت</p>	<p>الا ای اختر برج ولایت</p>

بخلق و مخلوق واسم کینه و باب
 بمغرب جلوه چون صبح اول
 پس از الهی کالفت قدی بپا خواست
 چو صبح و دین کن جلوه باز
 پرده و شش چندمانی پشت پرده
 تجل احمدی من نسل بلمان
 به قصد ایستاد مرا تکذیب کردند
 یکی گفتی فلان دیوانه گشته
 ز عزم رفته اکنون بچه و پنج
 مرا زین پشتر در انتظارت
 سرافرازم میان نیک و بد کن
 ز افروخته تاشق بخارا
 ز لفظ ز پیرغ تا دروازه طوس
 توئی مقصود حق از دابة الارض
 طبیعتی تو دین است بیمار
 منی و مشمر مرده صفاده
 بتوفیق خدا شو یا ورمصر
 و مشق و جامش زیر و زبر کن
 عرب را هم چو موسی از عصا بیت

موافق با پیمبر و رهنه باب
 نمودی و شد آن جلوه ماقول
 بدفش هر کجی از جای شد راست
 ز خورشید نوح روشن جهان ساز
 برا از پرده مارا بال و پرده
 نجاتم ده ز قوم ناسلمان
 کتم تکفیر و که تعذیب کردند
 ز راه عقل و دین بیگانه گشته
 چهل ز کشته صرف این غم و رنج
 مسوزای فطر جانها نثارت
 یکی از جمله خالصان خود کن
 برون برده ز دست مانضاری
 به بین پیران عقاب رایت روس
 توئی خورشید مغرب طاعت چمن
 علاجی ورنه کافور و کفن آرز
 مقام و رکن را نور ضیا ده
 بنا کن فبری در کشور مصر
 ز امصار عرب تر ساد رکن
 بران ای جان صد موسی فدایت

چو ذوالقرنین از یاجوج کن یک چو فرس و رویان بنا مسلمان و مانا پرچو از نام محمد بهر تا ظهر کوفه فخر کوفه	بنا و مسلمین از لوث اترک فرنگ و انگلیس و روس و المان جهان را پر نماز دین احمد کن آبادان خوا به شهر کوفه
---	--

چو عهد مرصعه گاه خلافت بجمله جاسعش زاده شرافت	۱۰
--	----

چنین گوید بنده آثم جانی ابن احمد محمد علی ملقب به بنانی که این مجموعه اشعار
آباد موسوم به جواهر الزواهر از نتایج افکار افکار ادیب ارباب کامل عارف
جناب میرزا حسین الیه شری الاصل الیه می المولد البوشری المسکن ایست
و در این سینه ثلاث و حنین و مائین بعد الالف که نظارن با اختراع تفراف است
روی داد و شعر معقده تخلص می نماید و این ایست تقریباً بد و برادر شعر میرسد
باز اوقات خویش را صرف کتب است و این حدیث رحمت منوچهر و قریب
تصنیف نه اربیت تاکنون بی اغراض در این باب تصنیف و تالیف فرموده
پس آنکه خود فرماید گذشت از عزم کنون پنجه و پنج چهل زان کشت صرف این غم و پنج
منجمله کتابت که بدان عرب تصنیف کرده مسی بدلائل الظهور و علانم المحصور که نهایت
مطهر است و از زیایات ایشان نیز مجموعه آیت موسوم به مجموعه المظالم است که
بر طریق کتکول و خزان تصنیف فرموده زیاده چنانکه هر که فضایل اینجانب درین
تختصر کنجد مؤلفه کرنگارم باشد از تحریر اوقاف صرقله و شمارم آید ازین
تکالیف بعون الملک الوهاب

ف. ٨٩١-٤٥٨١

CALL No. [٤٢٢] ACC. NO. ١٢٤٨٢

AUTHOR المير شيراز حسين

TITLE الجواهر والزيواهر

٤٢٢ ١٢٤٨٢ المير شيراز حسين الجواهر والزيواهر

Date	No.	Date	No.

30 DAY TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

